

نامه
مردم



۹

در این شماره

۱	احسان طبری	ساز حزب چیست
۱۱	ترجمه احمد آرام	آیا دنیای خارج واقعیت دارد؟
۲۲	ترجمه ناصر ماهوتیان	پرتوهای کیهانی و سرچشمه آنها
۲۶		گفتگو با خوانندگان
۲۷	ترجمه علی مستوفی	قانون اساسی جدید فرانسه
۳۳	سعید نفیسی - استاد دانشگاه	امیرزاده نافر جام
۴۹	گردآوری توللی	سرگذشت دیوو کووک (فلکس)
۵۲	منوچهر شیبانی	سنج
۵۵	ژرژ پولیتسر	اصول مقدماتی فلسفه - ۲-
۶۴	اقتباس از (پاژفرانسز)	دومنه هنر
۶۵	جلال آل احمد	محیط تنگ
۷۱	ترجمه دامغانی	تاریخ از نظر ابن خلدون
۷۳	تیراژه (زاخاریان)	روابط انگلستان و آمریکا
۹۳		کتابهای نو

طرح از مؤید عهد

کوشش دسته جمعی

پشت جلد

اقتباس از حجاری کنستانتین مونیخ (۱۹۰۵-۱۸۴۱)

مردم

در شماره آینده

گذشته از ستونهای عادی مجله مقالات جالب توجه و مهمی از آقایان:

دکتر ابریم - دکتر رادمیش - احسان طبری - بزرگ علوی -

دکتر فروتن - دکتر کیانوری - خلیل ملکی - سعید نفیسی .

بچاپ خواهد رسید

در صفحه ۴۱ سطر آخر کلمه « غیبی عینی » را به « معنی غیبی » اصلاح بفرمائید

سخنرانی آقای احسان طبری در مقابل فعالین حزب (بخش سخنرانیهای علمی)

حزب چیست؟

I

درك معنای واقعی حزب برای ما لازم است - مبارزه حزبی در جامعه چگونه پیدا شد - مبارزه پرولتاریا برضد سرمایه داران وسیعترین شکل مبارزه حزبیست - مبارزه حزبی يك حادثه مصنوعی یا موقتی نیست و نمیتوان آنرا در جامعه طبقاتی از بین برد - فشار مانع پیشرفت مبارزه نیست - مبارزه حزبی مانند مجاریه نظامی است و به انضباط و استراتژی و تاکتیک احتیاج دارد - سه نظریه درباره مفهوم حزب وجود دارد - نظریه متداول در احزاب سرمایه داری - لیبرالیسم و اصل پیشوائی یا دیکتاتوری حزبی - در يك جامعه طبقاتی نمی تواند حزب واحدی موجود باشد - احزاب سرمایه داری از داشتن يك تئوری هم آهنگ عاجزند ولی احزاب طرز نوین کارگری بد داشتن چنین تئوری قادر و بدان محتاجند - احزاب طرز نوین کارگری اصل لیبرالیسم را غلط میدانند و اصل دیکتاتوری را مضرو نفرت انگیز میسرند - استنباط دوم یا استنباط احزاب کارگری طرز کهن کدام است - پرستی عقیده در این حزب وجود دارد ولی وحدت اراده موجود نیست - دامنه مبارزه بمباره پارلمانی محدود است - چگونه احزاب طرز نوین کارگری پیدا شدند .

۱ - درك معنای واقعی يك حزب مجاهد و شكل و شرایط ساختمانی آن و نقشی که باید در ایجاد دنیای بهتری اجرا کند و روشی که باید برای ایفاء کامل این نقش داشته باشد بسیار لازم است . این لزوم بخصوص در این موقع که بسی از اصطلاحات اجتماعی بدون اقص تعبیر و تفسیر میشود و افراد حزبی ما نیاز شدیدی به فرا گرفتن تعلیمات درست و روشنی در زمینه مسائل تشکیلاتی دارند ، بیشتر محسوس است .

۲ - همه میدانیم که تاریخ بشر ، پس از پیدایش مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه ب طبقات استثمار کننده و استثمار شونده ، تاریخ نزاع طبقاتی ، تاریخ مبارزه افکار و عقایدی است که باین طبقات مربوط بوده است . این مبارزات در ابتدا بصورت غیر متشکل ، غیر منظم ، بدون نقشه ، بطور لایسهر و بدون هشیاری

کامل انجام می گرفته و بتدریج به تناسب تکامل قوای تولیدی، به تناسب تکامل معرفت انسانی در باره طبیعت و اجتماع، شعور، نظم و شکل یافته است. در این حالت، یعنی در حالت مبارزه متشکل و از روی شعور، قوای متضاد اجتماعی، احزاب پیدا میشوند. بایدهایش رژیم سرمایه داری، بایدهایش اقتصاد ماشینی، با ترقی و توسعه پرولتاریا در جامعه پرورژوا، با آغاز مبارزه پرولتاریا برضد بورژوازی، مبارزه حزبی صورت فوق العاده قطعی، جدی و وسیعی بخود گرفته است.

مبارزه حزبی پرولتاریا و طرفدارانش برضد سرمایه داری و حمایت کنندگان آن، عالی ترین شکل تکامل یافته مبارزه حزبی است. در این مبارزه تمام افکار انقلابی بشر، با تمام افکار متجدد و علمی او در زمینه های مختلف، با تمام افکار محافظه کارانه، تمام افکار کهن و افسانه ای او در زمینه های گوناگون به نبرد برخاسته و در نتیجه جامعه بشر بدو اردوی بزرگ تقسیم شده است.

۳ - با در نظر گرفتن این حقایق پیداست که وجود مبارزه حزبی، یعنی شکل هشمارانه مبارزه قوای متضاد جامعه، حادثه موقتی و یا یک نمود مصنوعی نیست بلکه از خواص باطنی اجتماع است و در ماهیت آن قرار دارد. اگر کسی بپرسد آیا مبارزه حزبی در جامعه ای لازم است؟ باید پاسخ داد نه فقط لازم بلکه قطعی است. ممکن است طبقه مسلط، دستگاه حاکمه جامعه، با سوء استفاده از قدرت خود وضع طبقات مخالف، با اتکاء به زور و عوام فریبی روش استبدادی در پیش گیرد و مبارزات حزبی مخالف با خود را، جبراً، از حالت یک مبارزه آشکارا خارج سازد و آنرا شدیداً تحت فشار وزیر نظارت سخت قرار دهد ولی این مبارزه هرگز قطع نمیشود. زور و عوام فریبی مانع درک افراد انسانی نیست. فشار و استبداد عدم رضایت را مخفی میسازد ولی از بین نمیرد. بزرگترین دستگاههای استبداد، میتواند حتی بر زبانها تسلط یابد ولی بر قلبها نمی تواند مسلط شد. تجربه ثابت کرده است که دورانهای فشار، پیوسته دوران فراهم شدن یک نیروی ذخیره ای بزرگ برضد طبقه مخالف و مسلط است. این نیرو بتدریج طبقه مسلط را ضعیف می کند و سرانجام آنرا سرنگون میسازد و شرایط آزادی مبارزه را برای خود تأمین مینماید. تقشیش عقاید (۱) در قرون وسطی مانع بسط علوم جدید و نظریات مخالف با مذهب مسیح نشد. خونریزیهای نظیر فاجعه سن بارتلمی (۲) جلوی نشر و توسعه مذهب پرتستان را نگرفت.

(۱) Inquisition موسسه تقشیش عقاید که بوسیله پاپ گرگوار نهم در سال ۱۳۲۳ مسیحی دائر گردید و بیهائنه مبارزه با ملحدین، هزاران نفر را به فجیع ترین وضعی از میان برد.

(۲) Saint-Barthélemy کشتار پرتستانها در زمان حکومت شارل نهم که بر اثر تحریک کاترین دومدیسلی و دوک دو گیز عملی شد. کشتار در طنین ناقوسها و با طرز موحش و فجیحی انجام گرفت.

استبداد ناپلئون نتوانست از برقراری جمهوری در فرانسه جلو گیری کند. دست و پای مترنیخ (۱) مانع آن نگردید که بساط فئودالیسم حکومتهای مطلقه در اروپا درهم پیچیده شود. همتلرو گشتایو و تئوری نژادش نتوانست پیروزی افکار ظالمانه را علی رغم مقاومت اجتماع تأمین نماید. امروز ترومن و چرچیل برای نجات اصول کاپیتالیسم همان دست و پائی را می کنند که مترنیخ برای نجات اشرافیت و استبداد نمود. هر قدر که ساز و برگ کار این آقایان کاملتر و روش های ایشان زیر کانه تر باشد باز در مقابل نهیب تاریخ شکست میخورند. با خس و خاشاک جلوی سیل خروشنده رانمی توان گرفت. میتوان بموقعیت های موقتی نائل گردید ولی نمی توان به پیروزی قطعی رسید یعنی از سیر و حرکت تاریخ نمیشود جلو گیری کرد.

۴ - مبارزه حزبی درست مانند يك معاربه نظامی است. افراد مبارز مانند سربازان باید با انضباط باشند. اگر سرباز به اسلحه مجهز است فرد مبارز باید به تئوری مبارزه و صفات واقعی مبارزه مجهز باشد. همانطور که در جنگ استراتژی و تاکتیک وجود دارد، برای مبارزه حزبی نیز استراتژی و تاکتیک لازم است. رهبری حزب بمثابة فرماندهی جنگ است. همانطور که فرماندهی جنگ باید از وضع دشمن و خودی آگاه باشد و صحنه جنگ را بشناسد و قواعد نبرد را بداند تا بتواند نقش خود را بدرستی ایفاء کند، بهمان ترتیب رهبری حزب باید از وضع دشمن و احوال خود باخبر باشد، اجتماع را بدرستی بشناسد و از قواعد حرکت اجتماع آگاه باشد و به رموز مبارزه و قوف حاصل کند تا از عهده اجرای وظایف خود بر آید.

۵ - درباره مفهوم حزب و وظایف آن و شکل سازمانی آن سه نظریه وجود داد. اول نظریه متداول در احزاب سرمایه داری و خرده بورژوازی، دوم نظریه احزاب سوسیال دمکرات مربوط به بین الملل دوم، و سوم نظریه احزاب طرز نوین کارگری، احزابی که دارای عالیترین تکشیک مبارزه، و وسیع ترین هدف و علمی ترین اسلوب کار هستند.

۶ - مطابق نظریه اول، یعنی نظریه متداول در احزاب سرمایه داری و خرده بورژوازی حزب اجتماع عده ای از افراد يك ملت است که داری برنامه اصلاحاتی واحدی هستند. يك حزب میتواند تمام افراد يك کشور را در بر گیرد لکن در يك کشور يك حزب واحد ممکن است. اعضاء حزب لازم نیست در کلیه عقاید و افکار باهم متحد باشند یعنی جهان بینی یگانه ای داشته باشند و از تئوری هم-

(۱) Metternich (۱۸۵۹-۱۷۷۳) صدر اعظم اطریش و حامی متمصب

آهنگی بیروی کنند. کافی است که در بر نامه با هم متحد باشند. این احزاب بردو قسمند؛ بعضی از آنها اصل لیبرالیسم را برای خود برگزیده اند بدین معنی که هر فرد حزب در برابر عقیده‌ای که میخواهد داشته باشد آزاد است. میتوانند از تصمیم اکثریت اطاعت نکنند، هر انتقادی را که خواست می‌کنند و هر روشی را که مایل بود برمی‌گزینند. مثلاً در حزب دمکرات امریکا ترومن رئیس جمهور روشی دارد و هنری والاس معاون سابق روزولت نظر مخالف او. یا مثلاً در حزب کارگر انگلستان بوین Bevin با سیاست ترومن همراه است و زیلیاکوس Zilliacus عضو همان حزب و نماینده مجلس کارگر درست مخالف او صحبت می‌کند و حامی نزدیکی با شوروی است.

دسته دیگری از این احزاب تابع «پیشوایی» هستند که دیکتاتور حزب است و رأی او و کسان نزدیک او قاطعیت دارد و دیگران را حق اظهار نظر و یا اجازه عدم اطاعت نیست مانند حزب نازی در آلمان که پیشوای آن هیتلر (Fuhrer) با استفاده از «الهامات»، حزب را بنحو مستبدانه‌ای اداره میکرد و یا حزب فاشیست ایتالیا که پیشوای آن موسولینی (Duce) ملت ایتالیا و حزب را با خود بسوی فنا برد و یا حزب خلق در ترکیه که بوسیله سران معدود این حزب اداره میشود و اراده افراد را در تصمیمات سران حزب راهی نیست.

۷- يك حزب طرز نوین کارگری که میخواهد با دشمن نیرومندی مانند طبقه سرمایه دار و طرفدارانش مبارزه کند نمی‌تواند اصل «لیبرالیسم» را در حزب خود مجری دارد و یا آنرا بپذیرد زیرا آن مایه تشتت و نفاق، موجب رخنه دشمن در صفوف حزب است. چرا سرمایه داران بدین اصل گرویده اند؟ مگر آنها از عیب این اصل واقف نیستند؟ چرا آنها از عیب این اصل واقفند ولی نمی‌توانند آنرا چاره کنند. زیرا در میان عناصر طبقات استثمار کننده رقابت و تضاد شدید اقتصادی حکم فرماست. نتیجه آن، تضاد افکار و هرج و مرج عقاید است. نتیجه آن اینست که آنها نمی‌توانند در حزب خود هم آهنگی و وحدت ایجاد کنند مگر بوسیله دیکتاتوری یکدسته معدود. آن احزاب سرمایه داری که در کشور های دمکرات ماب تشکیل شده‌اند و دیکتاتوری افراد معدود را نیز نپذیرفته‌اند ناچار هرج و مرج عقاید و آراء و اراده‌ها را تحت عنوان لیبرالیسم و به بهانه آزادی فردی قبول کرده‌اند.

۸- يك حزب طرز نوین کارگری که میخواهد با عقاید نوین بشردوستانه مجهز باشد نمی‌تواند روش دیکتاتوری را در داخل حزب بپسندد و بدین ترتیب ارزش مساوت و نظر افراد خود را بضرر برساند. این حزب در عین اینکه بوحثت عقیده و اراده اعضا حزب معتقد است میخواهد این وحدت عقیده و اراده را در

پرتودمکراسی متمرکز حزبی تأمین کند.

۹ - صحبت اینکە يك حزب واحد در داخل يك کشور موجود باشد ، ادعای اینکە يك حزب میتواند تمام افراد يك کشور را در بر گیرد در حقیقت دعوی آنست که در اجتماع طبقاتی ، تضادی وجود ندارد و میتوان همه افراد را تابع شعار های واحدی قرار داد . این کوشش برای آن میشود که تحت عنوان « وحدت ملی » در واقع ملت را بزرطاعت دسته معدودی در آورند ، درست است که تمام يك ملت میتواند در شعارهای کلی (مثلا در شعار دفاع از میهن) متحد شوند ولی يك حزب که برنامه وسیعی را در مسائل اجتماعی و اقتصادی در نظر گیرد نمی تواند تمام افراد يك ملت را در زیر آن شعارها واقعا متحد کند . حزب واحد فقط در يك کشور بی طبقات ممکن است ولی در کشورهای طبقاتی حزب واحد یعنی پامال کردن حق مبارزه طبقات دیگر .

۱۰ - يك حزب طرز نوین کارگری نمی تواند بوجود تئوری هم آهنگ و وحدت جهان بینی اعضاء خود متوجه نباشد . فقط در صورتیکه جهان بینی اعضاء بایکدیگر هم آهنگ شود ممکن است وحدت اراده و عمل در داخل حزب تأمین گردد . از جهان بینی های گوناگون نتایج گوناگون حاصل میشود و ممکن نیست که این نتایج گوناگون در عمل و اراده و رفتار روزانه افراد مؤثر نشود . تشتت جهان بینی ، موجب تشتت اراده ها و اعمال ، موجب تشتت حزب است . سرمایه داری که خود دچار هرج و مرج اقتصادی است از عهده ایجاد يك تئوری هم آهنگ و يك جهان بینی متحد در داخل حزب بر نمی آید . از راه دیکتاتوری نیز نمی توان جهان بینی غلط و غیر علمی و مغرضانه ای را بر مردم تحمیل کرد ، آنطور که هیتلر بها جهان بینی نژادی خود را تحمیل میکردند . وحدت جهان بینی فقط زمانی حاصل میشود که این جهان بینی عملی و دقیق و هدف آن اصلاح اجتماع باشد . در حمایت از چنین نظریه ای حتماً تمام افراد يك حزب نوین کارگری می توانند متحد شوند .

۱۱ - پس استنباط سرمایه داران درباره حزب که با اصول لیبرالیسم و یا دیکتاتوری اداره شود ، درباره حزبی که بخواهد وحدت ملی را در زمینه يك برنامه وسیع اقتصادی و اجتماعی عملی کند ، درباره امکان وجود يك حزب واحد در يك جامعه طبقاتی و در باره عدم لزوم يك جهان بینی واحد ، غلط و مردود است .

۱۲ - احزاب کارگری در طی مبارزه خود تکامل یافته اند و استنباط خود را درباره حزب دقیق تر نموده اند . درست است که احزاب کارگری متعلق به بین الملل دوم (حزب سوسیال دمکرات آلمان - احزاب سوسیالیست کشورهای

مختلف) معتقد بودند حزب باید مبارزه طبقه یا طبقات متحد المنافی را منعکس کند و دارای تئوری مبارزه و جهان بینی واحدی باشد و حتی تا حدودی مسئله دمکراسی متمرکز را در حزب قبول داشتند ولی از آنجا که این احزاب در دوران آرام قبل از جنگ بین الملل اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) رشد یافته بودند و سن احزاب بورژوازی (لیبرالسم) در آنها مؤثر شده بود، بوحدت اراده و عمل در حزب اهمیت لازم را نמידادند و مبارزه را در محیط تنگ مبارزه پارلمانی محدود می ساختند. بدون شك مبارزه پارلمانی مبارزه لازمی است ولی این فقط يك شكل از مبارزه ایست که باید حزب طرز نوین برضد حامیان جهان کهن عملی نماید. در احزاب کارگری طرز کهن، در احزاب کارگری متعلق به بین الملل دوم تنها به وحدت ایده تئولوژی و به حیثیت و نفوذ آن (پرستیژ ایده تئولوژی) دلخوش کرده بودند و مبارزه را عبارت از آن میدانستند که به نماینده ای سوسیالیست رای داده شود.

۱۳- احزاب کارگری طرز نوین که در مبارزه عناصر برجسته حزب کارگری با عناصر عقب مانده این حزب در مقیاس بین المللی پیدا شدند، به اهمیت فن مبارزه پی بردند و دقیق ترین استنباط حزب را معین نمودند و عالی ترین مبارزه را بطور روشن طراحی کردند. اکنون باین استنباط علمی و دقیق بپردازیم:

II

حزب دسته پیشرو يك طبقه است - حزب دسته متشکل يك طبقه است و مطابق اصل دمکراسی متمرکز اداره میشود - همراه حیث عقیده حیثیت رهبری نیز برقرار میگردد تا وحدت فکر و عمل تأمین گردد - حزب عالیترین شکل سازمانی يك طبقه است - حزب با يك تئوری راهنما مجهز است - حزب دارای استراتژی و تاکتیک دقیقی برای اداره جریان مبارزه خود میباشد - با تصفیه، حزب قوی میشود - با انتقاد حزب جدی بودن و صداقت خود را ثابت میکند - حزب به توده تکیه دارد و شعارهای او مطالبات واقعی توده را منعکس میکند - در سبک کار خود، حزب باید دارای روح انقلابی باشد ولی دچار مانیلو و بسم نگردد - با درک مفهوم صحیح حزب میتوان برای اصلاح سازمان حزب توده ایران نظر دقیق تری اتخاذ کرد.

۱- مطابق استنباط علمی احزاب کارگری طرز نوین، حزب دسته پیشرو طبقه کارگر یا طبقاتی است که با کارگران منافع مشترک دارند. در يك طبقه همه افراد دارای شعور کامل طبقاتی نیستند و منافع خود را بدرستی درک نمی کنند و یا اگر درک کنند نمی توانند چنانکه باید در مبارزه ای وسیع و عمیق شرکت ورزند. فقط افراد پیشرو که هم دارای شعور طبقاتی هستند و هم برای مبارزه

وسیع و عمیق آماده‌اند وارد حزب میشوند. پس حزب کارگری یایک حزب توده‌ای که از افراد ستمکش جامعه تشکیل میشود باید عناصر بیدار و مبارز طبقات ستمکش را در داخل خود گرد آورد.

۲- حزب، دسته متشکل یک طبقه است زیرا تنها پیشرو و آماده مبارزه بودن، آگاهی داشتن کافی نیست باید این افراد پیشرو آگاه و آماده مبارزه متشکل شوند. حزب با تشکیل یافتن، حدود طبقاتی خود را در جامعه معین می‌کند. اعضاء خود را از میان طبقاتی که مورد حمایت اوست با دقت برمی‌گزیند و سازمان حزبی را بر اصل آزادی رأی، آزادی ابراز نظر، آزادی انتقاد (دمکراسی) و اطاعت افراد حزب از ارگانهای منتخب، اطاعت اعضاء حزب از تصمیمات اکثریت، اطاعت اعضاء حزب از روش‌هایی که مورد تصویب واقع شده است (سانترالیسم) تأمین می‌کند. مطابق اصل دمکراسی و سانترالیسم ارگانهای رهبری از اعضاء حزب انضباط می‌طلبند و اعضاء حزب در کنگره و کنفرانسها از ارگانهای رهبری حساب می‌کشند. بدین ترتیب نه فقط حیثیت عقیده (پرستیژ ایده‌ئولوژی) تأمین و تحکیم میشود بلکه حیثیت رهبری (پرستیژ اتوریته) نیز برقرار می‌گردد. دمکراسی باعث آنست که فکر نو و روش نو پدید گردد، فکرها و روشهای غلط از بین بروند؛ و سانترالیسم باعث آن میشود که فکرها و روشهای مختلف وحدت یابد و یگانگی اراده و عمل در حزب تأمین شود بدین ترتیب حزب طرز نوین بالیبرالیسم و شکل افراطی آن یعنی آنارشیزم از طرفی و از طرف دیگر بادیکتاتوری فردی و یا دسته معدود در حزب مخالف است. دمکراسی و سانترالیسم ضامن عدالت و صحت عمل در حزب است.

۳- حزب عالیترین شکل سازمانی یک طبقه است زیرا در یک طبقه ممکن است سازمانهای دیگری مانند سندیکاها و فراکسیونهای پارلمانی و سازمانهای زنان و جوانان و انجمن‌های مطبوعاتی و کتوپراتیوها و غیره موجود باشد. تمام این سازمانها از لحاظ ارزش مبارزه پائین تر از سازمان حزبی هستند و حزب بعنوان مرکز یا شعورترین افراد طبقه، مرکز هشیارانه‌ترین مبارزه‌ها، طبیعتاً عالی‌ترین شکل سازمانی محسوب میشود و بر سازمانهای دیگر برتری عملی دارد.

۴- حزب طرز نوین باید بایک تئوری راهنما مجهز باشد. تئوری یعنی مجموعه تجارب مبارزه‌ای جنبشهای گذشته. تئوری فقط زمانی واقعی و جاندار و متحرک است که با عمل همراه شود. بدون یک تئوری صحیح، یک عمل مبارزه

صحيح مجال است و همچنين برعكس. حزب بدون يك تئورى پيشرو و بدون يك عمل درستى كه هم از اين تئورى نيرو بگيرد و هم اين تئورى را با تجارب تازه غنى كند محكوم بزوال است. حزب بايد پيوسته نسبت بلكاى شرايط وجودى و وضع مبارزه خود هشيار باشد و با تحليل و تجزيه صحيح حوادث گذشته و حال راه آينده خود را يگشايد. مبارزين حزبى بايد با اين تئورى بسپج گردند. مبارزى كه از تئورى مبارزه بى خبر باشد سر بازى بى سلاح است.

۵- حزب در مبارزه اجتماعى خود بر ضد دشمن داراى استراتژى و تاكتيك معينى است. موضوع استراتژى عبارت است از تنظيم ضربت اساسى طبقه مبارز بر ضد دشمن. موضوع تاكتيك عبارت است از تعيين خط مشى حزب در ادوار نسبتاً کوتاه مبارزه اجتماعى در جند و مد و رونق و كساد جنبش، يافتن راههاى تازه بجاي راههاى كهته عمل، و اشكال نوين بجاي اشكال فرسوده مبارزه. هدف استراتژى، پيروى در ميدان وسيع مبارزه اجتماعى است ولى هدف تاكتيك تأمين پيروى در ميدانهاى كوچك، در رزمهاى كوچك است. تاكتيك قسمتى از استراتژى و تابع آنست.

۶- قواعد اساسى استراتژى عبارت از آنست كه قواى مبارز پيوسته بر ضد نقاط ضعف دشمن متمرکز گردد و بهترين لحظات براى ايراد ضربت انتخاب شود و تصميمى كه با دقت و دور انديشى اتخاذ گرديد با اراده محكم تا پايان ادامه يابد و در جريان مبارزه هر گاه مانورى لازم گردد، مانور با مهارت و مواظبت صورت گيرد. عقب نشينى بدون وحشت و تزلزل باشد. پيشرفت با غرور و سرمستى همراه نگردد. پيروى تحكيم گردد و مواضع اجتماعى بيهوده از دست داده نشود و نتايج فتح بر اثر عدم توجه از ميان نرود.

۷- قواعد اساسى تاكتيك عبارت از آنست كه در عمل هميشه بهترين و مؤثرترين راه انتخاب گردد و در جريان مبارزه هميشه حساس ترين اقدام، اقدامى كه بموقع، مؤثر و سودمند است، اقدامى كه با آن ميتوان ناگهان جريان را بجلو برد، انجام گيرد. براى انتخاب بهترين راه و براى يافتن حساس ترين اقدام البته معرفت به تئورى و آشنائى در عمل لازم است، فقط كسانى كه به تئورى و قوف دارند و در طرح استراتژى و تاكتيك حزب ماهرند و نه فقط آنرا درست طرح ميكند بلكه خود براى اجراى آن قابليت نشان ميدهند، ميتوانند حزبى را رهبرى كنند.

۸- حزب از راه تصفيه قوت مى گيرد. طبيعى است كه در جريان مبارزه عناصر فرصت طلب در صفوف مبارزه رخنه مى كنند و يابسى از افراد حزب دچار

فساد میگردند و طریق درست را درک نمی نمایند و انحرافات بی پنداری می کنند .
 بقاء این اشخاص در حزب موجب ضعف آنست . نباید اجازه داد که دشمن از جلو
 و منحرفین و خطا کاران از پشت ، مبارزین ما را به آتش ببندند . داخل در مبارزه
 یعنی حزب باید از عناصر نامطمئن و متزلزل و منحرف پاک باشد و الاحتمال
 آن بسیار خواهد بود که دشمن از این عناصر استفاده کند و در درخت رخنه نماید و
 با فساد آنها دستاویز یافته و هدف درخشان حزب را در زیر ابری از
 تبلیغات بیوشاند .

۹ - حزب از طریق انتقاد بخود (اتو کریتیك) جدی بودن ، صادق بودن
 خویش را به ثبوت میرساند . حزبی که از انتقاد میترسد و نواقص خود را فاش
 نمی کند و آنها را پنهان میسازد دچار انحطاط و فساد میگردد . انتقاد درست و
 منطقی حزب را به معایب خود آگاه میگرداند و کادر حزبی را از طریق درک
 اشتباهات گذشته آزموده ساخته و در نبرد حزبی بیدار و مواظب می گرداند . يك
 حزب جدی و درستکار از انتقاد نمی گریزد و آزادی انتقاد را بنحود درست و صحیح
 در داخل تشکیلات خود تأمین می نماید .

۱۰ - حزب باید به توده وسیع تکیه کند ، با آنها رابطه داشته باشد ،
 مطالبات واقعی آنها را منعکس کند ، در روش خود از آنها و مطالبات آنها
 عقب نماند و از آنها و مطالبات آنها جلو نرود . اگر عقب بماند از اعتماد توده
 محروم میگردد اگر جلو برود بدسته ای محدود بدل میگردد ولی در عین حال حزب
 نباید از هیجانان و احساسات عادی توده تبعیت یلا اراده ای بکند و دچار روش
 دنباله روی (سوئی و یسم - ۱) گردد بلکه باید توده را پیامرود و مصالح آنها
 را با آنها بفهماند و آنها را رهبری کند و در عین تسامین مطالبات آنها ، در راه
 صحیح مبارزه سوقشان دهد . تا زمانیکه حزب با توده تماس دارد ، از اعتماد
 توده برخوردار است نیرومند و شکست ناپذیر است ولی همینکه از تماس با توده
 مردم خودداری کند و اعتماد آنها را از دست بدهد باسانی از میان می رود .

۱۱ - در شیوه کار ، افراد مبارز حزب باید روح انقلابی داشته باشند ؛ یعنی
 به محافظه کاری و ابتدال و بی جنبشی و سکون و تبعیت از سنن و عادات دچار
 نگردند . این روح انقلابی موجب آنست که فرد مبارز پیوسته شیوه های تازه ای
 بجویند و زنجیر سنن را بگسلد و باطیران روح خود بسوی آینده برود . این
 روح اگر با روح عمل همراه نباشد به لفاظی و خیالبافی و خلق توهمات عجیب در

عین تنبلی و بیکارگی (مانیلویسم - ۱-) و بیماری دستوردادن (دکرتومانیا - ۲-) و بیماری نقشه کشیدن (پلانومانیا - ۳-) منجر میگردد .

روح انقلابی را باید با روح عملی همراه کرد یعنی از لفاظی و خیالیبافی بر حذر بود و اندیشه را با عمل همراه نمود و اندیشه را بر حله عمل وارد ساخت و پیوسته طرق تازه کار جست و بی کار رفت و با کار خو گرفت و شیوه کار کردن را آموخت و اسباب کار را تکمیل نمود . اگر این روح عملی با روح انقلابی همراه نشود شخص دچار روحیه آنردم تنگ نظری میشود که از کار خود هدف بزرگی ندارند و کار را چنان انجام میدهند که گوئی ماشین بی روح و بی مغزی هستند و غیر از کار عادی روزانه چیزی نمی فهمند این «آفه ریسم - ۴-» و «پراتی سیسم - ۵-» تنگ نظرانه برای حزب زبان بخش است و باید از آن پرهیز کرد .

۱۲- چنین است مفهوم نوین حزب ، حدود آن ، قواعد آن ، تئوری ، استراتژی و تاکتیک آن ، وظایف آن و اسلوب آن در کار . با تطبیق این قواعد بروضع کنونی حزب میتوان دانست که چه نواقصی اکنون وجود دارد و نواقص گذشته از کجا ناشی شده بود . باتبعیت و اجراء عملی تجاربی که احزاب بزرگ مبارز بدست آورده اند ، تجاربی که در فوق خلاصه شده است ، میتوان برای حزب توده ایران شرایطی ایجاد کرد که به یک حزب نیرومند مبارزی مبدل گردد . لذا درک مفهوم صحیح حزب و سعی در محقق ساختن این مفهوم صحیح از وظایف اولیه رفقای حزب ماست . یکی از معایب ما نداشتن استنباط صحیح حزب است امید است که این بیانات برفع این عیب کمک کند .

۱) Manilovisme «مانیلوف» بهلوان گو گول در داستان « ارواح

مرده » است .

۳) Planomanic

۲) Decrétomanie

۵) Praticisme

۴) Affairisme

از : ماکس پلانک Max Planck

آیا عالم خارج واقعیت دارد؟

آقای آرام دوست دانشمند ما که در مسائل ریاضی و فیزیک دارای مطالعات گرانبها و وسیعی هستند، بخواهش ما مقاله زیرین را از ماکس پلانک عالم معروف فیزیک برای استفاده خوانندگان ما ترجمه کرده اند در این مقاله شما بخوبی درخواهید یافتم که چنگی نه « علمی که نقطه عزیمتیش از آنجا باشد که منکر تعین امور خارجی شود، خود بخود دستند و حکومت خویش را امضا کرده است. »

ما در دوران عجیبی از تاریخ بسر میبریم ، و این دوره حقا دوره بحرانی بنام معنی کلمه میباشد . تمدن مسا ، چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ مننوی بسریع بحران آمیزی رسیده است .

بعضی میگویند این تغییراتی که در حیات فردی و اجتماعی حادث شده نشانه آغاز نهضت عظیمی است ، در حالی که دسته دیگر آنها را علامت سقوط تمدن جهان میدانند . سابقا تنها امور مذهبی ، و بخصوص قسمتهایی از مذهب که با عقیده و اخلاق کار داشت در معرض حمله های برخاسته از شك قرار میگرفت ؛ کمی پس از آن بسراغ هنر آمدند و کمال مطلوبها و اصولی را که تا آن زمان مورد پرستش و احترام بود یکی یکی از تخت فرو کشیدند و لگد مال کردند . اکنون نوبت حمله بعلم رسیده است . کمتر يك اصل علمیرا این روزها میتوان یافت که کسی برضد آن قیام نکرده و منکر آن نشده باشد .

اکنون روزگاری شده که هر نظریه ای را هر اندازه هم مهمل و بی معنی باشد بنام علم منتشر میسازند ، و ناشر آن غالبا اطمینان دارد که اینطرف و آن طرف پیروانی بدست خواهد آورد .

در این گیرودار بدیهی است که شخص بفکر میافتد تخته سنگ محکم پابر-جایی بدست آورد و بر آن تکیه کند ، تا در این سیل خروشان شك و تردید جهانگیر که همه جارا فرا گرفته از دستبرد حوادث مصون بماند .

در این جستجو ناچار نظر انسان متوجه علم میشود که عالترین مظهر ساختمان فکری و عقلی بشر میباشد . انتظام منطقی دستگاههای علمی امری است که تا کنون مورد توجه و تحسین همه کسانی بوده است که دستگاه مذهب و هنر را مورد انتقاد سخت خویش قرار میداده اند . ولی این صفت منطقی اکنون دیگر جلوه گیر حملاتی که از لحاظ جنبه تشکیک بر علم و بر همه چیز وارد میشود نیست . منطق، درخالصترین شکل آن که ریاضیات باشد ، کارش تنها عبارت از اینست که حقیقتی را

۱) این مقاله ترجمه فصلی است بعنوان : (Is The external world real ?) از کتاب : « علم بکجا میرود؟ » (Where is science going ?) تألیف ماکس پلانک (Max Planck) دانشمند معروف انگلیسی ، واضع نظریه کسوانتوم (Quantum) در انرژی ، که یکی از سازندگان فیزیک جدید میباشد .

آیا عالم خارج واقعیت دارد؟

با حقایق دیگر اتصال دهد و این اتصال را تحت ضابطه درآورد. منطبق میتواند در ساختمان ظاهری علم ایجاد تناسب و هماهنگی و انسجام کند، ولی در ایجاد سنگ های شالوده علم کاری از دست آن ساخته نیست.

آیا برای یافتن تکیه گاه محکمی که باید بر آن قرار گیریم و نظریات علمی خود را درباره طبیعت و جهان استخراج کنیم چه باید بکنیم؟ هنگامی که شخص در صدد یافتن جواب صحیحی باین سؤال برمیآید، نفس، بلافاصله بدقیقترین و صحیحترین علم طبیعی یعنی علم فیزیک توجه میکنند. متأسفانه علم فیزیک هم دچار بیماری واگیردار لحظات بحرانی زمانه گردیده است. و بدبختی بیشتر در اینست که تشکیک و تردید درباره حقایق که از راه فیزیک بدست میآید نه تنها از ناحیه کسانی که بیرون دایره این علم قرار گرفته اند انتشار پیدا میکند، بلکه خود کسانی نیز که در این ناحیه کار میکنند روح تناقض جوئی و اغتشاش پیدا کرده اند. این روحیه بیشتر درباره مسائلی آشکار میشود و جلب توجه میکند که بعلم و معرفت ما بواقعیت عالم خارج ارتباط دارد، و قضیه مورد تشکیک اینست که عقل بشری چگونه و تا چه اندازه قابلیت دست یافتن باین معرفت دارد. برای روشن شدن موضوع بمثالی می پردازیم:

تاکنون « اصل علمیت » مورد قبول عامه بود و بآن چون اصل لازمی در تحقیقات علمی نظر میشد؛ ولی اینروزها علمای از فیزیک هستند که میگویند از اذیتکای باین اصل صرف نظر شود. بیداست که بیدایش چنین عقیده عجب و غریبی در محافل صلاحیندار علمی تا چه حد در فکر کلی عدم صحت کلی و غیر قابل اطمینان بودن معرفت بشری تأثیر دارد. این مسئله را نباید سرسری گرفت، و بهین دلیل من بعنوان یکنفر عالم فیزیک خود را ناگزیر می بینم نظریات خویش را در باره آن آن اظهار دارم. شاید این بیان عقیده بر سایر رشته های فعالیت بشری کسه همه را ابر غلیظ شك و تردید پوشانیده روشنائی ضعیفی بتابداند و سبب کشف حقیقتی گردد.

برای شروع بحث بهتر آنست که بعوامل و عناصری که حکم شالوده را دارند توجه کنیم. آغاز هر عملی که برای ایجاد معرفت و کسب علم انجام میشود، آزمایشهای شخصی خود ماست.

من کلمه « آزمایش » را در اینجا بمعنی فنی فلسفی آن استعمال میکنم، یعنی مقصودم از آن، ادراک حسی مستقیم اشیاء خارجی میباشد؛ این اشیاء خارجی معلومات بلا واسطه (Immediate data) برای عمل معرفت محسوب میشوند؛ اینها نخستین و حقیقی ترین قلابی هستند که زنجیر فکری علم بآن بسته میشود. مگر نه اینست که مصالح و ملزوماتی که سنگ شالوده ساختمان علم را تشکیل میدهند، یا مستقیماً از ادراکات حسی ما نسبت بعالم خارجی بدست میآید، و یابطور غیر مستقیم از گزارشهای دیگران که خود مستقیماً عامل ادراک حسی بوده اند. بوسیله معلمان و کتابها و اخبار جراید و غیره بما میرسد؟ غیر از این هامنبع دیگری برای تحصیل علم و معرفت دردسترس ما نیست. مخصوصاً در علوم فیزیک کار ما عمل کردن بسا موادی است که از نتیجه مشاهده نمود های طبیعی بوسیله حواس و البته بکمک

اسباهای اندازه گیری همچون تلسکوپ و اسپلاتر و غیره بدست میآیند .
 انفعالاتی که در اشخاص با مشاهده طبیعت خارجی فراهم میشود ، با تکیه
 بر تکرار تجارب و توسل به محاسبات ، مورد مقایسه و تلخیص قرار میگیرد . موضوع
 بحث ساختمانهای علمی که همان انفعالات مستقیم ماست از آنچه می بینیم یا میشنویم
 یا لمس میکنیم ، معلومات اولیه و بلا واسطه و واقعیتهای غیر قابل نزاع ما را تشکیل
 میدهند . اگر کار فیزیک فقط منحصر در آن باشد که این سلسله معلومات را با -
 یکدیگر برشته بکشد و آنها را گزارش دهد ، هیچ کس نمیتواند در صحت بنیان آن
 شک و تردیدی بخورد راه دهد .

ولی مسئله ای که طرح میشود اینست که : آیا بنیانی که باین ترتیب گذاشته
 شود میتواند جوابگوی نیاز مندبهای علم فیزیک باشد ؟ اگر بتوانیم بگوئیم که
 وظیفه علم فیزیک انحصاراً آنست که از ساده ترین راه و بادقت کامل مشاهداتی را
 که در مطالعه نمود های مختلف طبیعی پیش میآید شرح دهد ، آیا حتماً میشود گفت که
 با این اقدام ، علم فیزیک ، آنچه را بر عهده داشته از همه جهت و بحد کافی انجام داده
 است ؟ یک مکتب فلسفی وجود دارد (دسته ای از علمای فیزیک هم آن را تسأید
 میکنند) ، و مطابق این مکتب کار فیزیک فقط و فقط همین است که باین گونه مسائل
 بپردازد . آن دسته از علمای فیزیک که این عقیده را پذیرفته اند ، برای فرار از
 تشویش و عدم اطمینانی است که زائیده از روح شکاکی زمان میباشد ، و شاید چنین
 احساس کرده اند که اقلاً با پناه بردن باین نظریه تکیه گاه محکمی بدست آورده اند .
 این مکتب را معمولاً با اسم مکتب «تحقیقی» (پوزیتیویسم Positivism) مینامند ،
 و من هر جا در این گفتار کلمه «پوزیتیویسم» را ذکر میکنم مقصودم اعتقاد به
 همان نظری است که در بالا بیان کردم .

از زمان **انگوست کنت** (Auguste Comte) واضح پوزیتیویسم ، معانی
 مختلفی باین کلمه داده شده ، بهمین جهت است که ناچارم بگویم مقصودم از بیان
 این اصطلاح طرز تصویری است که بیشتر ذکر کردم ، گو اینکه کسان دیگر هم غالباً
 این کلمه را بهمین معنی که من بکار میبرم استعمال میکنند .
 حالاً میبرسم که : آیا با بنگاهی که پوزیتیویسم ایجاد میکند با اندازه ای وسعت
 و استحکام دارد که بتواند تمام ساختمان عظیم علم را تحمل کند ؟ جهت یافتن جواب
 صحیحی برای این سؤال بهترین راه آنست که جواب این سؤال را پیدا کنیم که :
 اگر تنها فلسفه تحقیقی را پایه انحصاری علوم فیزیک بگیریم ، نتیجه کار ما بکجا ما
 خواهند رسید ؟

فرض کنیم که ما پوزیتیویست هستیم ، و کاملاً خود را تحت بسازرسی دقیقی
 قرار دهیم تا از مقررات این مکتب بهیچوجه تجاوز نکنیم و با تفکر قبلی و احساسات
 و عوامل دیگر اجازه ندهیم که ما را از دستگاہ منطقی تحقیقی منحرف سازد . با -
 خود کاملاً عهد کنیم که هر اندازه هم در تبعیت از این طریق بتناهی غریب و عجیب
 برسیم ، دست از تشبث و توسل باین طرز تفکر برنداریم . چون چنین کنیم این
 اطمینان برای ما دست میدهد که قطعاً دچار تناقضهای منطقی نخواهیم شد که از ناحیه
 مشاهدات ما برخاسته باشد ، زیرا دو واقعه ای که در طبیعت مشاهده شوند ممکن

نیست بایکدیگر تناقض داشته باشند. از طرف دیگر، تاملتی که ما پوزیتیویست باقی بمانیم، باید کار ما فقط در اطراف آزمایشهای مختلف باشد، و برای علم بشری هیچ سرچشمه دیگری جز تجربه قائل نشویم. قدرت نظریه تحقیق در همین طرز تفکر نهفته است. تا هنگامی که علم فیزیک بر تبعیت از قواعد پوزیتیویست پای بند بماند، اشتغال بمسائلی خواهد بود که جواب آنها از مشاهدات مستقیم بدست می آید. اگر خود را باین قانع کنیم که نمودهای طبیعی را مورد مشاهده مستقیم قرار داده از اینراه بیان نموده‌ایم، آشکار است که دیگر معمای حل کردنی برای ما پیش نیاید، و مسائل تاریکی در برابر ما عرض اندام نمیکنند و همه چیز در روشنایی کامل قرار میگیرد، و باین ترتیب امور بشکل ساده‌ای در برابر ما جلوه‌گر میشوند. ولی هنگامی که بخواهیم این اصول را بر حالت‌های فردی و شخصی تطبیق کنیم، قضیه بهمان سادگی نمیماند. عادت جاری تکلم روزانه ما در پیروی کامل از قانون پوزیتیویسم اشکال فراوانی برای ما پیش می‌آورد: در زندگی عادی خود هنگامی که از یک شیئی خارجی - فی‌المثل یک میز - گفتگو میکنیم مقصود ما چیزی است که با میز فعلی مورد مشاهده علم فیزیک، فرق دارد. ما میز را میتوانیم بینیم و آنرا لمس کنیم و با انگشت زدن آن از درجه استحکام و خصوصیات دیگر آن مطلع شویم. از لحاظ تحقیق میز چیز دیگری نیست جز مجموعه‌ای از همین ادراکات حسی، که ما بنا به عادت از راه تداعی آنها را با کلمه «میز» بیکدیگر ارتباط داده‌ایم. اگر این ادراکات حسی از میان برداشته شود، دیگر از میز چیزی برجای نمیماند. در تئوری پوزیتیویست آنطرف چیزهایی که بواسطه حواس ثبت و ضبط میشود دیگر چیزی وجود ندارد؛ باین ترتیب سؤال اینکه میز در واقع و نفس الامر چیست سؤال بی‌معنایی است.

تمام جهانی که ما را احاطه میکنند چیز دیگری نیست جز مجموعه‌ای از آزمایشهایی که بواسطه حواس بعمل آمده است. گفتن اینکه در خارج این آزمایشها عالمی وجود دارد، گفتن جمله‌ای است که هیچ معنی ندارد. اگر در مسئله‌ای مربوط به عالم خارج عاملی پیدا شود که با یکنوع از آزمایشهای حسی قابل مشاهده نباشد، این مسئله باطل و بحث در اطراف آن عمل لغو و بیپوده‌ای است. بطور خلاصه در قلمرو پوزیتیویسم محلی از اعراب برای متافیزیک (ما بعد الطبیعه) وجود ندارد. چون بکنند نیلگون آسمان نظر افکنیم، منطقه‌های روشنی‌رانی بینیم که با انتظام کم یا زیاد در حرکت میباشند، و میتوانیم شدت و رنگ نور آنها را اندازه بگیریم. بر طبق نظریه تحقیق، این اندازه‌گیریها را نباید مواد خامی برای علوم نجوم و فیزیک آسمانی دانست، بلکه اینها تنها موضوع بحث انحصاری این علوم میباشند. این دو علم غیر از ثبت و ضبط این اندازه‌گیریها دیگر چیزی ندارند که بگویند و اگر از این اندازه‌گیریها استنتاجی شود، باین نتیجه‌ها نمیتوان چون علم مشروع و معقولی نظر کرد.

نظر پوزیتیویسم چنین است. اینکه ما از راه فکر و عقل این معلومات مقدماتی را بایکدیگر مقایسه و ترکیب میکنیم و از آن میان سیستمی بیرون می‌آوریم، یا تئوریایی میسازیم و بکمک آنها میگوییم که چرا چنین شده است و چنان نشده، همه

این کارها که میشود از لحاظ پوزیتیویسم کارهای فضولانه است و از مخترعات من در آوردی عقل بشر میباشد. این اندیشه ها ممکن است بد نباشد، همانگونه که عادت فکر کردن در این مسائل ممکن است بقوه تفکر کمک کند، ولی ما بهیچ وجه حق نداریم این نتایج را بعنوان قضایائی طرح و پیشنهاد کنیم که حقیقه در طبیعت اتفاق میافتد. تمام آنچه ما میدانیم نتایج برهنه و عریان اندازه گیریهای حسی است. و ما هیچ اجازه نداریم معانی و تعبیرات جدیدی برای این نتایج بترسیم و جعل کنیم.

فرض کنید ما مثل **بطليموس** بگوئیم که زمین مرکز ثابت جهان است و آفتاب و همه ستارگان بر گرد آن میچرخند؛ یا فرض کنید که مثل **کوپرنیکوس** معتقد باشیم زمین تکه کوچکی است که نسبت بتمام جهان از حکم ذره ای هم کمتر است و قبول داشته باشیم که هر بیست و چهار ساعت یکدور بر گرد خود و هر دوازده ماه یکبار بر گرد آفتاب میچرخد، بنا باصول فلسفه تحقیقی نظریه بطليموس و نظریه کوپرنیکوس از لحاظ علمی هر دو بیک اندازه خوب و پسندیده میباشد؛ فرق آنها فقط در این است که هر کدام يك ساختمان فکری در قبال آنچه از راه حواس ادراک می شود پیشنهاد میکنند، و ارزش آنها از لحاظ علمی درست یا اندازه بیان تخیلاتی است که برای يك شاعر یا يك عارف، در مقابل مشاهده نمودهای طبیعی دست میدهد. درست است که ثئوری کوپرنیکوس بیشتر قابل قبول است، ولی این قبول عام نتیجه آنست که بهتر میتواند ترکیب مشاهدات حسی را تحت قاعده در آورد و نمیکندارد در باره قوانین نجومی آن اندازه اشکالاتی که باید بر فتن نظریه بطليموس وجود دارد پیش بیاید.

همانگونه که شاعری را که بشکل جذاب و تخیل انگیزی احساسات و عواطف موجود در ضمیر هر انسانی را بیان و توصیف میکند، نمیتوان مکتشف و مخترع دانست؛ همانگونه هم نمیتوان گفت که کوپرنیکوس در میدان علم با وضع نظریه خویش کشفی کرده، زیرا بذخیره معرفتهای علمی که تازمان او وجود داشته چیزی نیافزوده است.

ثئوری کوپرنیکوس انقلاب فکری عظیمی ایجاد کرد و مجادلات عجیبی را سبب شد، زیرا نتیجه منطقی قبول این نظریه آن بود که نسبت بمقام انسان در جهان نظری پیدا شود که تا آن موقع در دین و فلسفه بشکل دیگری وجود داشت. از جنبه پوزیتیویستی اینهمه هیا هو که در اطراف نظریه کوپرنیکوس راه افتاده از لحاظ علمی هیچ معنی و مفهومی ندارد؛ همین اندازه بی معنی و مهمل است بحث در اینکه هر ستاره ای در کهکشان آسمان خورشیدی است شبیه بخورشیدی که ما را روشن میکند، یا اینکه هر ستاره سحابی مار پیچی خود کهکشانی است که نور آن میلیونها سال طول میکشد تا بزمین ما برسد، در حالی که خود زمین ما بانوع بشری که بر روی آن بسر میبرند همچون ذره بیمقداری است که بسختی میتوان منزلت و مقامی برای آن در این فضای بیکران قائل شد.

با این مقدمات باید متذکر باشیم که چون طبیعت را ازین لحاظ مورد مطالعه و نظر قرار دهیم، حقیقت قضیه اینست که ملاحظات ما بیشتر مربوط بجنبه

زیبایی شناسی و اخلاقی میشود و این گونه امور البته هیچ ارتباط مستقیمی با علم فیزیک ندارند و باید آنها را بکنار گذاشت .

هنگام صرف نظر کردن از این قبیل تحقیقات ، میان عالم فیزیکی که بفرسۀ تحقیقی عقیده دارد و کسی که باین فرسۀ بایند نیست ، اختلاف اساسی برقرار نمیشود . مرد دانشمند عادی که باین فرسۀ مؤمن نیست ، ارزش و صحت ملاحظاتی اخلاقی و زیبایی شناسی را قبول دارد ، منتهی میگوید که این گونه تحقیقات مربوط به نوع دیگری از مطالعه و بحث در طبیعت میباشد ، و البته ایندسته ملاحظاتی بفرسۀ فیزیک ارتباطی ندارند ؛ ولی دانشمند دیگری که از لحاظ فرسۀ تحقیقی قضاوت میکند ، برای این گونه امور ؛ نه در علم فیزیک و نه در هیچ جای دیگر ، بعنوان حقیقت و واقعیت ارزشی قائل نمیشود . برای چنین شخصی منظرۀ غروب زیبایی از آفتاب هیچ حقیقتی جز تأثرات حسی ندارد .

بنابراین ، همانطور که در آغاز این بحث گفتیم ، تا هنگامی که ما رویۀ منطقی تعلیمات تحقیقی را قبول داشته باشیم و از آن پیروی کنیم ، حتماً باید هر گونه عواطف و احساساتی را که حالت اخلاقی یا جمالی دارند در فکر و عقل انسانی مؤثر ندانسته آنها را از میزان بحث اخراج کنیم ، و بسا از دایرۀ منطقی این فرسۀ بیرون نگذاریم . همین نکته ضامن صحت و اطمینان بخشی و یقینی بودن نتایجی است که از تعلیمات فرسۀ تحقیقی بدست میآید .

در اینجا لازمست یکبار دیگر خاطر خواننده را متذکر سازم که مقصود ما یافتن دستگامی است که میتواند برای اطمینان بخشی و صحت علم شالوده محکم و قابل ستایشی ایجاد کند ، و بهمین جهت باید هنگام بحث در قضایائی که باین مسئله ارتباط پیدا میکنند کاملاً نظر بامور خارجی داشته ذهنیات خود را در نظر نگیریم و با کمال بیطرفی مطالعات خود را دنبال کنیم .

چون بر اسلوب تحقیقی عمل کنیم و طبیعت را مورد مطالعه قرار دهیم ، معلومات اولیه ما تنها تأثرات حسی میباشد ، و همین تأثرات ، حقایق بلاواسطه را برای ماتشکیل میدهند . بنابراین اگر بفکر این بیفتیم که خود حواس ممکن است خطا کنند و ما را براه غلط بیندازند ، اشتباه کرده ایم . آنچه که در باره ای احوال ما را با اشتباه میاندازد ، خود تأثرات حسی نیستند ، بلکه نتایجی است که ما غالباً از این تأثرات استخراج میکنیم .

هنگامی که عصبی را بطور مایل در آب فرو میکنیم و ظاهراً بنظر میرسد که عصا در محل ورود در آب شکسته است ، فکر شکسته بودن عصا در نتیجه خطای حس باصره برای ما پیدا نمیشود . آنچه که در این تجربه حالت فعلیت دارد تصور بصری شکستگی است ، ولی این مسئله با نتیجه گرفتن اینکه خود عصا شکسته است ، از زمین تا آسمان تفاوت دارد . فیلسوف تحقیقی بما اجازه نمیدهد که چنین نتیجه ای را از آن مقدمه بصری استخراج کنیم . ما احساس خاصی نسبت بقسمتی از عصا که در آب است بوسیله حس باصره خویش داریم ، و پیوسته و متصل باین تأثر احساس دیگری نسبت بقسمت بیرون از آن برای ما پیدا میشود ؛ ولی ما حق نداریم که در باره خود عصا چیزی بگوییم . تنها چیزیکه فرسۀ تحقیقی بما اجازه میدهد در چنین

مورد بگوئیم اینست که : عصا « مثل اینست که » شکسته باشد . اگر برای بیان وقایعی که در این تجربه اتفاق افتاده چنین بگوئیم که : چون نوری که از قسمت درون آبی عصا بچشم میرسد بیشتر از نور قسمت بیرون از آب ، انکسار پیدا میکند و بهمین جهت است که عصا شکسته بنظر میرسد ، این طرز استدلال ممکن است در موارد خاصی مفیدتر و جالب تر باشد ، ولی از لحاظ تطبیق با حقیقت و واقعیت ، این گفتار بر بیان سابق : « مثل اینست که » هیچ مزیت و برتری ندارد .

نکته اساسی که در اینجا باید ذکر شود اینست که : هر دو طرز بیان تجربه از لحاظ فلسفه تحقیقی يك اندازه ارزش و حقیقت دارند ، و بنابراین استفاده از حس لامسه برای اصلاح کردن عیب کاذب و ظاهری شکستگی عصا ، و از روی آن استدلال کردن اینکه کدام يك از دو طریقۀ توضیح قضیه شکستگی عصا بیشتر صحت دارد و یقینی تر است ، بی معنی بنظر میرسد . دردستگاه تحقیقی مسئله انتخاب یکی از دو راه و تصمیم درباره آنها بی معنی و بوج است ، زیرا در صورتیکه انحصاراً روش منطقی تحقیقی را تعقیب کنیم ، چیزی بجز تأثرات حسی نداریم و هر چیز دیگر را بساید دور بریزیم . ما در اینجا تنها چیزی که داریم بگوئیم اینست که : عصا « مثل اینست که » شکسته باشد . در عمل البته تطبیق اصل : « مثل اینست که » نتایج خنده آوری بیار می آورد ، ولی ما آنرا از لحاظ انسجام و سازگاری منطقی که خود قبلاً انتخاب کرده ایم و سنک شالوده ساختمان این فلسفه میباشد مورد مطالعه قرار میدهیم ؛ نتایجی که از راه استعمال منطقی مقدمات تحقیقی در فیزیک بدست میآید ، عواملی هستند که یا این فلسفه را سر با نگاه می دارند ، و یا سبب سقوط و انقراض آن میشوند .

آنچه که در مورد عصا بعنوان مثال دیگر ذکر کردیم ، درباره تمام طبیعت بیجان که اطراف ما را احاطه کرده نیز صدق میکند . یکدرخت از لحاظ فلسفه تحقیقی چیزی نیست جز مجموعه ای از تأثرات حسی ؛ می بینیم که درخت بزرگ میشود ، خش خش برگهای آنرا میشنویم ، و عطر گلهای آنرا استشمام میکنیم ، چون همه این عوامل حسی را بکناری بگذاریم ، دیگر چیزی بر جای نمیماند که بتوانیم بآن نام « خود درخت » (Tree in itself) را بدهیم .

هر چه برای عالم نباتی صحیح است ، نسبت به عالم حیوانی هم قابل انطباق میباشد . ما نسبت به عالم حیوانی چون عالم دیگری سخن میرانیم و آنرا میدان خاص و مستقلی میشماریم ، ولی این نحوه استدلال فقط برای آنست که تفکر و بحث در باره آن آسانتر میشود .

چون گرمی را لگد مال کنیم ، می بینیم که بیج و تاب میخورد ؛ این چیزی است که ما بچشم خود می بینیم . ولی اگر برسیم که آیا این گرم در ضمن لگد کوب شدن رنج میبرد ، سؤال بی معنی و نامربوط و مبهمی کرده ایم ، زیرا انسان فقط رنج خود را میتواند احساس کند ؛ او باچه اطمینان علمی میتواند این قابلیت احساس رنج را توسعه داده تمام عالم حیوانی را مشمول آن بداند ؛ اگر بگوئیم که حیوانی رنج میبرد و درد میکشد ، چیزی را فرض کرده ایم ، و البته بایه این فرض کیفیتی است که در شخص خود مادر احوال متشابهه ایجاد میشود . در مورد گرم ، بیج و

تاب بدن آنرا احساس میکنیم؛ در حیوان دیگری انقباض عضلات صورت و بدن او را می بینیم. اینها اموری هستند نظیر حالاتی که در مواقع مشابه در خود ما صورت می گیرند.

چون از عالم جانوران خارج شده و متوجه دنیای انسانها شویم، خواهیم دید که فلسفه تحقیقی تفاوت آشکاری میان احساسات و تأثرات فردی با تأثرات دیگران قائل میشود.

در هر فرد تنها تأثرات شخصی او برای وی « حقایق و واقعیات » (Realities) را تشکیل میدهند، و این حقایق مربوط بخود او میباشد. تأثرات و ادراکات دیگران اموری هستند که بطور غیر مستقیم نسبت با آنها معرفت و علم پیدا میکنیم، و از لحاظ اینکه تأثرات دیگران برای علم ما موضوعیت پیدا کنند، تفاوت بسیار اساسی میان آن تأثرات و ادراکات شخصی ما وجود دارد. بنابراین هنگامیکه باین قبیل تأثرات دیگران می پردازیم و آنها را موضوع سخن قرار میدهیم، همان عمل مقایسه ای را انجام داده ایم که برای بیان رنج کشیدن گرم لگد مال شده نیز آن مقایسه را بکار بردیم. در چهار دیوار انحصار فلسفه تحقیقی هیچ گونه معرفت صحیح و قابل اعتمادی از ادراکات و تأثرات اشخاص دیگر نمیتوان تحصیل کرد، زیرا آنها نتیجه مستقیم ادراکات حسی ما نیستند و برای حقایق و یقینی بودن علم و معرفت ما نمیتوانند بنیان و شالوده ای محسوب شوند.

این نکته واضح است که بر فلسفه تحقیقی از لحاظ استحکام منطقی آن نمیتوان ایراد و اعتراض وارد ساخت؛ و تا هر وقت که ما از اصول و مبادی آن بیروی کنیم هیچگاه دچار تناقضات نخواهیم شد، و این حقیقت اساس نیرومندی این دستگاه فلسفی را آشکار میسازد. ولی چون این مقدمات منطقی را بغواهی منحصراً جانشین تحقیقات علمی سازیم که در فیزیک انجام میشود، قضیه صورت دیگری بخود میگیرد. اگر کار عالم فیزیک منحصر باین شود که فقط آزمایشهای حسی را شرح کند، آنگاه تنها آزمایشهای فردی هستند که باید مورد توصیف و تشریح قرار گیرند، زیرا بجز اینها معلومات اولیه ای دردسترس نمیشود. حال بینیم آیا فقط با آزمایشهای شخصی یک نفر، هر اندازه هم که نابغه و پرکار باشد، میشود دستگاه علمی کاملی ساخت که باندازه کافی وسعت اشمال و کلیت داشته باشد؟ بدین ترتیب ما باید یکی از دو راه را انتخاب کنیم؛ یا باید اصلاً از فکر علم کلی و پردامنه منصرف شویم و کاری کنیم که بیرون افراطی فلسفه تحقیقی هم بآن رضایت نمیدهند، یا اینکه حسین ظن داشته باشیم و اجازه بدهیم که آزمایشهای دیگران نیز در زمینه های علمی که در آنها کار میکنیم وارد شوند. اگر اینطریق دوم را انتخاب کنیم، از خط سیر خود عدول کرده ایم، زیرا قرار بود پایگاه محکم و اطمینان بخش حقایق علمی ما معلومات اولیه ای باشد که از راه حواس بدست میآیند. ادراکات حسی دیگران معلومات بلاواسطه ما نیستند، و فقط از این لحاظ عنوان معلومات را برای ما پیدا کرده اند که خبرشان بما رسیده است. باین ترتیب عامل جدیدی وارد میدان می شود و آن صحت و درستی و صدق گزارشهای شفاهی یا کتبی در اخبار علمی میباشد. با این انتخاب اقلاً یکی از حلقه های زنجیر منطقی را که سبب نگاهداری و

استحکام دستگاه فلسفهٔ تحقیقی بود شکسته ایم، زیرا اصل اساسی ایندستگاه فلسفی، آن بود که فقط و منحصرأ ادراکات حسی بلاواسطه، مصالح و ملزوماتی هستند که بوسیلهٔ آنها میتوان «یقین» علمی را ایجاد و تضمین کرد.

حال از این اشکال میگذریم، و چنین فرض میکنیم که تمام گزارشهایی که از تحقیقات علمی دیگران بما میرسند قابل اعتماد هستند، یا اقلاً ما وسایلی در اختیار داریم و میتوانیم آنها را که اطمینان بخش نیستند جدا کرده دور بریزیم. در این صورت بدیهی است که در تمام ملاحظات علمی نباید گزارشهای همهٔ دانشمندان که در گذشته و حال شرافتمند و قابل اعتماد شناخته شده‌اند، مورد نظر قرار گیرند، و هیچ حقی نداریم که بذفع فرد پادسته ای از اضلاعاتیکه فرد پادستهٔ دیگر بما میدهند صرفنظر کنیم. دیگر نمیتوانیم باین دلیل که تجسسات کسی موافق با تحقیقات دیگری نیست، آنرا تکذیب کنیم و از ارزش آن بکاهیم و مورد نظر قرار ندهیم.

اگر با چنین نظری موافقت کنیم، در تعیین خط مشی علم فیزیک نسبت به بارهای تحقیقات و تجسسات علمی اشخاصی دچار اشکال میشویم. برای روشن شدن مطلب بدگر مثالی میبردازیم:

در سال ۱۹۰۳ بوسیلهٔ **بلو ندلوی** (Blondlot) فیزیک دان فرانسوی اشعه ای اکتشاف گردید و بنام اشعهٔ «N» نامیده شد، ولی امروز تقریباً هیچکس از چنین اشعه‌ای اطلاع ندارد. این شخص استاد دانشگاه «نانتس» بود و تجسسات و تحقیقات علمی او کاملاً مورد اعتماد بود، اکتشاف وی در نظر خودش همان اندازه گرانبها و بزرگ بود که اکتشاف هر دانشمند دیگری در نظر آن دانشمند. ما نمی توانیم بگوییم که **بلو ندلوی** بازبچهٔ ادراکات حسی خود قرار گرفته است، زیرا همان گونه که دیدیم، در فیزیک تحقیقی، چنین اشتباهات در مدرکات حسی پیش نمآید. اشعهٔ N عبارت از معلومات اولیه ای هستند که روزی تأثیر خود را در حواس انسان آشکار ساخته اند، و اگر در اینهمه سالها که از زمان **بلو ندلوی** و مکتب او می گذرد، کسی نتوانسته باشد دوباره چنین اشعه ای را تولید کند، دلیل بر این نیست که روزی در تحت شرایط خاصی باز این اشعه را نتوانند پیدا کنند.

چون عینک بوزن بیوستی بچشم خود بزنیم، عدد جویندگانی که تحقیقات آنها ارزشی برای علم فیزیک داشته باشد، بی اندازه کم میشود. درینصورت فقط کسانی طرف توجه قرار میگیرند که خودشان را وقف این علم کرده باشند، زیرا اکتشافات کسانی که در خارج میدان این علم واقعه اهمیت چندانی ندارد، بعلاوه از همان آغاز کار باید دور فیزیک دانهایی را که باتئوری و نظریه های عقلی سروکار دارند خط بکشیم؛ چه آزمایشهای این قبیل اشخاص منحصر است باستعمال قلم و مرکب و استدلالهای عقلی مجرد. باین ترتیب چون بخواهیم فهرست مردانی را که برای پیشرفت علم کار کرده اند مرتب کنیم، عدهٔ معدودی را شامل میشود که اولاً کارشان منحصر بازمایشهای فیزیکی باشد، و ثانیاً اسبابهای حسی بسیار دقیقی در اختیار داشته باشند، تا بتوان بازمایشهای آنان اعتماد داشت و ترتیب اثر داد.

با این ملاحظات آیا بکشفیات اشخاصی مانند **ارشدت** (Oersted) مکتشف تأثیر جریان الکتریک در روی عقربهٔ مغناطیسی و **فارادی** (Faraday) که اولین بار

پدیده الفائسی الکترو مغناطیسی را آشکار ساخت ، و هرتز (Hertz) کشف امواج الکتریکی و نظایر آنان را در تکامل بین‌المللی علم فیزیک چگونه باید مورد تفسیر و توضیح قرارداد ؟ چگونه و چرا چنین اتفاق افتاد که ادراکات حسی این اشخاص سبب انقلاب عظیمی در عالم تئوری و تکمیل روش (متد) های علمی گردید ؟ در مقابل این پرسش ، مدافعیان فلسفه تحقیقی جواب غیر مستقیم و غیر قانع کننده ای می‌دهند . آنان میگویند درست است که تجربه‌های اولی اشخاص بی‌اهمیت است ، ولی فقط راه دیدی را برای آزمایشندگان دیگر باز میکند ، و باین ترتیب است که نتایج عالیتر و بزرگتری بدست می‌آید . این جواب در عین اینکه قانع کننده نیست ، وضع حال پوزیتیویستها را خوب روشن میکند ، و خوب نشان میدهد که چطور این اشخاص فقط و فقط خود را باند توصیف خشک و بی لطف نتایج حسی آزمایشها میدانند . اگر ما از ایشان بپرسیم که چگونه عده ای از جویندگان گمنام در شرایط خیلی مقدماتی بنتایجی میرسند که اهمیت جهانی و کاملاً مستقیمی برای تمام علمای دیگر فیزیک دارد ، بنظر معتقدین پوزیتیویست این سؤال بی‌معنی جلوه میکند .

کسانی که بطرز تفکر تحقیقی عقیده دارند ، منکر علم فیزیکی هستند که برای خود موضوعیت داشته باشد و بشخص آزمایشنده و ادراکات حسی او مربوط نباشد . از آن نظر باین طرز تفکر علاقه دارند که در خارج واقعیات آزمایشی شخصی ، حقیقت یقینی دیگری را نمایشانند و قبول ندارند .

هر علمی که نقطه عزیمت از آنجا باشد که منکر « تعین » (Objectivity) امور خارجی شود ، خود بخود سند محکومیت خویش را امضا کرده است . ادراک حسی یکفرد واحد کجا میتواند در مقابل عالم باین عظمت ارزشی داشته باشد ؟ معدلک پایه علم فیزیک را همین احساسات فردی میسازد . این بی‌حقیر برای ساختمان بآن عظمت لایق و سزاوار نیست ؛ باید زمینه‌های دیگری بر آن افزود و آنرا وسعت داد تا تحمل این بارگران امکان پذیر شود . شالوده هیچ معرفتی نمیتواند عمل افراد ساده انسانی باشد . و چون این حقایق را بپذیریم ، قدمی برداشته‌ایم که ما را از میدان دستگاه فلسفی تحقیقی بیرون برده است ، باین ترتیب از عالم فیزیک بیرون جسته بقلمرو متافیزیک داخل شده‌ایم ؛ آن‌گاه بپذیرفته‌ایم که ادراکات حسی خود بخود جهان فیزیکی را که در آن محاط هستیم خلق نمیکند ، بلکه کار حواس تنها اینست که اطلاعات و اخباری ، از جهان دیگری که بیرون ماقراردارد و بهیچوجه تابع ما نیست ، در دسترس ما میگذارد .

چون چنین بیندیشیم ، اصل تحقیقی « مثل اینست که » را از تحت سلطنت بزبر آورده ، و برای اکتشافات عملی مردانی چون **فارادی** و نظایر او حقیقت و واقعیت عالیتری غیر از توضیح مختصر ادراکات مستقیم حسی قائل شده‌ایم . هنگامیکه این قدم را برداریم ، از سرحد مملکت فیزیک بیرون رفته و به مرحله عالیتری رسیده‌ایم . آنوقت کار ما دیگر منحصر بوصف و گزارش تجربه های حسی نیست ، بلکه در خط معرفت دائم التزایدی نسبت بعالم اطراف خود افتاده‌ایم .

حالا که باین نقطه رسیدیم ، اشکال دیگری از لحاظ « بحث معرفت »
 (Epistemology) پیش میآید . اصل اساسی نظریه پوزیتیویستی اینست که بجز محوطه
 ادراکات حسی هیچ منبع علم و معرفت دیگری وجود ندارد . از طرف دیگر دو قضیه
 میثناسیم که با یکدیگر ترکیب شده که محور اصلی دو واحدی را میسازند که تمام
 ساختمان علم فیزیک بر گرد آن میچرخد . این دو قضیه عبارتند از :

**۱) عالم خارجی حقیقی وجود دارد ، و وجود آن تابع عمل
 شناسائی و علم ما نیست ؛**

۲) عالم واقعی خارجی مستقیماً قابل شناسائی نمیباشد .
 این دو قضیه تاحدی با یکدیگر حالت تناقضی دارند ، و این مسئله سبب
 میشود که عامل گریزان از عقل و استدلال و اسرار آمیزی بعلم فیزیک اتصال پیدا
 کند . همانگونه که بسایر شاخهای علم و معرفت نیز میچسبید . حقیقت شناختن جهان
 و طبیعت را نمیتوان بوسیله فیزیک باهر علم دیگر کاملاً اکتشاف کرد . مقصود اینست
 که علم درحالی قرار ندارد که بتواند کاملاً و دقیقاً مسئله ای را که مواجه با آن
 است توضیح و تشریح کند ، ما بخوبی می بینم که هنگام پیشرفت علم باحل هر مسئله
 چهره راز و معمای دیگری خود نمائی میکند . بهر قله ای که میرسیم تازه می بینیم قله
 دیگری بالا تر از آن وجود دارد . این کیفیتی است که بآن یقین داریم و واقعیتی
 است که قابل انکار نمیباشد . با پناه بردن باین اصل که فقط کار خود را منحصر بییان
 و شرح آزمایشها سازیم ، نمیتوانیم این « واقعیت » (Fact) را نادیده بگیریم
 با آنرا از میان برداریم . هدف علم چیزی بیش از اینست . علم میکوشد که خود را
 بمنزله گاه آخری برساند ، ولی هرگز بآن نمیرسد ، زیرا طبیعت و ماهیت این منزل گاه
 طوری است که قابل رسیدن نیست . این هدف چیزی است که اساساً حالت متافیزیک (۱)
 دارد و به همین جهت رسیدن بآن غیر ممکن است .

حالا که علم فیزیک نمیتواند هرگز بموضوع خود معرفت کامل پیدا کند ،
 آیا تمام کوششهای علمی را نباید فعالیتهای بی معنی و مهملی دانست ؟ البته که چنین
 تصویری را نباید کرد ، زیرا همین مجاهدتهاست که در هر قدم مبدء خود را در دسترس
 میگذارند و دائماً ما را بسر منزل مقصود نزدیکتر میکنند . اما هرگز باین منزل گاه
 آخری نخواهیم رسید ، هرچه بیشتر میرویم باز مانند نور ضعیفی است که از دور
 سوسو میزند و بهیچوجه در دسترس ما قرار نمیگیرد . خود تملک حقیقت نیست که
 اسباب سعادت ما را فراهم میسازد ، بلکه همین کوششهایی که جویندگان برای
 دست یافتن بآن میکنند ورنجهایی که در راه آن متحمل میشوند ، مسرت آمیز و نشاط
 انگیز میباشد . این حقیقتی است که متفکرین جهان از مدتها پیش آنرا دریافته اند و
 بر طبق آن عمل میکنند .

ترجمه احمد آرام

۱) برای بعضی از خوانندگان مجله مردم که ممکن است کلمه « متافیزیک »
 این ترجمه را نفیستند ، ناچار باید گفت که : مقصود نویسنده از استعمال این کلمه
 نشان دادن تأثیر شخص آزماینده (Subject) در ادراک مسائل علمی میباشد و بهمینجهت
 برای این اصطلاح نباید غیبی عینی و اسرار آمیزی قائل شوئند .

پرتوهای کیهانی (Cosmique) و سرچشمه آنها

اشعه کیهانی پرتوهائی هستند که بر جو کره زمین میتابند. مبدء آنها خورشید نیست. مرئی نیستند و قابلیت نفوذشان فوق العاده زیاد است، بطوریکه از صفحات سربی بقطر چندین سانتی متر میگذرند. تقریباً امروز این نظر مورد قبول تمام دانشمندانست که پرتوهای کیهانی در سطح دریا، از دو قسمت مهم زیر تشکیل شده است:

۱ - قسمت کم نفوذ که از الکترون - پوزیترون و فتون تشکیل یافته است.

۲ - قسمت نافذ که بخش اعظم آن را ذراتی بنام مезون (meson) تشکیل داده اند.

مادرزیر بطور خلاصه بمبدء ایجاد هر يك از این قسمتها اشاره میکنیم:

الکترنهای پرتوهای کیهانی

شدت اشعه الکترونی پرتوهای کیهانی، در سطح دریا، در هر دقیقه به 0.3 الکترون در سانتی متر مربع میرسد، یعنی بر هر سانتی متر مربع اتمسفر زمین تقریباً در هر سه دقیقه، يك الکترون فرود میآید.

این اشعه بطور مساوی از الکترون های منفی (همان الکترون معمولی) و الکترون های مثبت (پوزیترون Positron) تشکیل یافته است و تقریباً نلث ذراتی هستند که به پرتوهای کیهانی خاصیت ایونیزان (Ionisant) میبخشند.

توزیع انرژی در آن ذرات بالغ بر 2×10^{10} الکترون ولت است که به نسبت عکس مجذور انرژی تغییر میکند. گمان میرود همین نسبت درباره انرژی های بیشتر هم درست باشد. هر چند که هنوز حداکثر معلوم نیست ولی محققان بیش از 10^{15} الکترون ولت است و شاید به 10^{20} هم برسد.

این ذرات چگونه و از کجا پیدا شده اند؟ اکنون دانسته شده است که سرچشمه الکترنهای پرتوهای کیهانی در سطح دریا، از دو راه زیر

بوجود میآید :

۱- تجزیه مه زون ها (Meson Decay) - مه زونها ذراتی هستند که قسمت نافذ اشعه الکترونی را تشکیل میدهند . توده آنها (جرم آنها) در حدود ۱۸۰ برابر توده الکترون و بسار الکترونیکی آنها مثبت یا منفی برابر بسار الکترونیکی الکترون و عمر این ذرات بنا بر تجربه در حدود $۱۰^{-۶} \times ۲$ (دومیلیونیم) ثانیه است .

ازمه زونها ؛ بهنگام تجزیه شدن، الکترون بوجود میآید . بنا بر این یکی از منابع ایجاد الکترونهای پرتوهای کیهانی همان از بین رفتن مه زونهاست . بویژه اگر مه زون دارای انرژی حرکتی قابل ملاحظه ای باشد ، الکترونیکه از آن بوجود میآید دارای انرژی فوق العاده زیادی خواهد بود . هنگامیکه يك الکترون با انرژی زیاد بماده برخورد در آن نفوذ میکند و دو حالت اتفاق میافتد :

الف - اگر الکترون مزبور با الکترون های اطراف هسته اتم تصادم کند ممکن است الکترونیکه مورد تصادم واقع شده است از مدار خود بیرون بیافتد و چنانچه میدانیم اتم در این حالت ایونیزه (Ionisé) شده و از خود فتون بیرون میدهد . اما هنوز الکترون اولیه ما از پای ننشسته از کنار هسته اتم دیگر میگذرد و دوباره همان حادثه قبلی اتفاق میافتد و فتونی نتیجه میشود و باز الکترون ما برآه خود ادامه میدهد ولی کم کم از انرژی اولیه آن کاسته میشود تا بدانجا که پس از پیمودن راه زیادی در ماده (که گاهی در سرب بچند سانتی متر میرسد) انرژی خود را بکلی ازدست میدهد و بدون آنکه دیگر چیزی ایجاد کند جذب میشود و اما فتون هائیکه در ضمن نتیجه شده اند ، بنوبه خود بر اثر عبور از کنار هسته اتم ، هر فتونی يك الکترون و يك پوزیترون ایجاد میکند که هر يك از این ذرات اخیر میتوانند نقش الکترون اصلی اولیه را بازی کنند .

باین ترتیب ملاحظه میشود که هر الکترون با انرژی زیاد پس از برخورد بماده به تنهایی میتواند موجب يك سرچشمه الکترونی بشود بشرط آنکه ضخامت ماده آنقدر نباشد که تمام الکترون های بدست آمده در آن جذب شوند . مثلاً اگر از يك صفحه طلا بقطر ۲ سانتی متر یکی از آن الکترونهای با انرژی زیاد بگذرد دسته الکترونی که بر اثر عبور خود ایجاد میکند جذب نمیشود بطوری که پس از عبور بجای يك الکترون اصلی اولیه ، يك گروه الکترون خواهیم داشت .

۲- منابع الکترونیکه از برخورد مه زون ها بوجود آمده اند - در طریق مهمی که يك الکترون هنگام عبور از ماده انرژی خود را ازدست میدهد بیان شد ولی باید دید مه زون ها چگونه انرژی خود را ازدست میدهند ؟

در این باره تئوری کوانتم (Quantum) پیش بینی می کند که مهم ترین راه از دست رفتن انرژی مه زونها (البته مه زونهاییکه هنوز تجزیه به الکترون نشده اند) تصادم آنها با الکترون های اطراف هسته اتم است و الکترون هائی که بدین گونه مورد تصادم واقع می شوند خود می توانند با انرژی زیادی که از این برخورد بدست آورده اند بدو طریقی که قبلا بیان شد منبع ایجاد الکترون های دیگری بشوند .

الکترونهاییکه در اعماق زمین یادر اطاقهای مسدودی که جدار سربی فوق العاده قطوری دارند (قطر آنها بیش از چندین ۱۰ سانتی متر است) پیدا می شوند از همین طریقه تصادم مه زون ها نتیجه شده اند زیرا فقط مه زون ها هستند که میتوانند با وجود چنین ضخامتهائی در ماده نفوذ کنند و سپس در اعماق ماده بر اثر برخورد ایجاد الکترون بکنند .

سرچشمه ایجاد مه زون ها چیست و کجاست ؟

چون عمر متوسط مه زونها ، چنانکه قبلا گفته شد ، فوق العاده کوتاه است معلوم میشود که این ذرات در نزدیکی های زمین بوجود می آیند زیرا اگر فاصله محل پیدایش آنها تا زمین زیاد باشد ، پیش از آنکه بما برسند عمرشان بیابان رسیده تجزیه خواهند شد .

تازه ، بقرض آنکه مه زونها در حدود جو زمین ایجاد میشوند ، بسایند دانست که ذرات مولد مه زونها چیست و از کجاست ؟

دانشمندان بزرگی برای حل این مسئله کوشش های فراوان مبذول داشته اند و هنوز هم مشغولند . رضایت بخش ترین نظریه ای که در این باره اظهار شده است از هامیلتن Hamiton و هایت لر Heitler و پنگک Peng میباشد مطابق این نظریه ، ذرات مولد مه زونها عبارتند از پروتن ها ؛ بدین قرار که یک ذره مه زون از برخورد غیر الاستیک یک پروتن بایک پروتن یا نترون دیگر بدست می آید و یک دسته از مه زون ها از برخورد یک پروتن با هسته یک اتم که شامل چندین پروتن و نترون است نتیجه میشود .

بنابراین ، چنانچه از مطالب بالا برمی آید ، مبدء تمام قسمتهای پرتو های کیهانی ، پروتن است زیرا که مه زون ها مولد الکترون ها و فوتون های پرتوهای کیهانی هستند .

اما هنوز بتحقیق معلوم نشده که آیا مشمول تمام الکترونهای پرتو های کیهانی که قسمت اعظم بخش کم نفوذ این پرتوها را تشکیل میدهند ، همان پرتوها هستند ، یا از همان ابتدا همراه این پروتن ها الکترونهای با انرژی زیاد

موجود است . باری ، در این زمینه هنوز تحقیقات بسیار جدی ادامه دارد .
 بهر حال ، اگر پروتن هارا مولد اصلی تصور کنیم باید دید ، این ذرات
 خود از کجا و چگونه پدید آمده اند ؛ در این باره اطلاعات علمی کافی در دست
 نیست ولی گمان می رود این ذرات - یعنی پروتن ها - از اجزای نابود شدن ماده در
 بین ستارگان بوجود آمده باشند .

اما بر اثر کاوش های علمی بتحقیق پیوسته که شماره پروتن ها ؛ بیکه در هر
 دقیقه بزرگ سانتی متر مربع جو فرود می آیند به ۳۰ میرسد و انرژی متوسط هر
 ذره در حدود 6×10^9 الکترون ولت است . بنابراین انرژی این ذرات اولیه بر
 هر سانتی متر مربع اتمسفر در هر دقیقه برابر :

$$\text{الکترون ولت } 11 \times 10^9 = 30 \times 6 \times 10^9$$

میشود و در صورتیکه شعاع زمین را ۶۰۰۰ کیلومتر بگیریم انرژی پروتن
 هائیکه بر تمام کره میتابد در هر ثانیه به $3/4 \times 10^6$ اسب بخار میرسد . ناگفته
 نماند که این انرژی در برابر انرژی تابش خورشید بر سطح کره زمین که به
 10^{14} اسب بخار می رسد نا چیز است .

غیر از قسمت نافذ و قسمت کم نفوذ اشعه کیهانی که جزئیات تشکیل هر یک
 شرح داده شد ، قسمت دیگری هم در این برتوها ملاحظه می شود که تقریباً
 $\frac{1}{10000}$ تمام اشعه را تشکیل میدهند و از پروتن تشکیل شده است و نیز حدس

زده میشود که شامل پروتن منفی (ذراتی با جرم پروتن و بار الکتریکی مساوی
 و مخالف پروتن) هم باشد ، هر چند که تا کنون ملاحظه نشده است . هم چنین
 وجود نترون و برخی ذرات خنثی دیگر هم از این قسمت تأیید شده است که قابلیت
 نفوذشان پیش از قتون است .

ترجمه امیر ناصر ماهوتیان

گفتگو با خوانندگان

مجله مردم پس از انتشار ۹ ماهه خود اکنون جای خویش را باز کرده و خوانندگان علاقمند بسیاری در گوشه و کنار مملکت فراهم آورده است. این دلبستگی ما را امیدارد که در انتشار این نامه ماهانه نظر خوانندگان خود را نیز بخواهیم و برای تکمیل مطالب مجله از پیشنهادهائی که می کنند استفاده بجوئیم.

برای اجرای این نیت سئوالاتی ترتیب داده شده است که در همین جا بچاپ می‌رسانیم و خوانندگان ما می توانند با آنها پاسخ بدهند. نتیجه‌ای که از این تبادل فکری گرفته خواهد شد در شماره‌های بعدی مجله درج خواهد گردید. قبل از اینکه سئوالات بپردازیم از یادآوری دو نکته زیر ناگزیریم: الف) با وضع فعلی بسیار کوچک تشکیلاتی و مالی خود، مجله مانمی تواند دامنه انتشار خود را ازین وسیع‌تر کند. در صورتیکه این کاری است بسیار لازم. وشک نیست که اگر تهیه مقدمات و وسائل انتشار مجله بوسیله تشکیلات وسیع‌تری انجام پذیرد نتیجه کار خیلی بیشتر خواهد بود. سؤال ششم برای این منظور تهیه شده است.

ب) در همین شرایط نیز اگر بما وقت داده شود که هر دو ماه یا سه ماه یکبار مجله را منتشر کنیم خواهیم توانست هر شماره را، همچون کتابی بزرگ و با ارزش که در یک چنین مدتی بهترین وجه بازگویی مطالعات علمی و اجتماعی و ادبی خوانندگان عزیز باشد منتشر کنیم. گذشته از اینکه وقت خواهیم داشت نشریات دیگری در عرض مجله بچاپ برسانیم. سؤال آخر برای این منظور تهیه شده است.

اکنون پرسش‌های ما:

- ۱ - شغل شما چیست و تحصیل شما تا چه پایه‌ایست؟
- ۲ - معمولاً چه کتابهایی را می‌خوانید و بچه مباحثی علاقمندید؟
- ۳ - بکدام یک از ستونهای مجله ما دلبستگی بیشتری دارید؟
- ۴ - بنظر شما از لحاظ چه مطالب و مباحثی مجله ما نقص دارد و چه چیزهایی در آن زائد است؟
- ۵ - برای تکمیل مطالب مجله مردم چه پیشنهادهائی دارید؟
- ۶ - آیا فکرمی کنید که ایجاد «جمعیت دوستداران مردم» برای کمک به نشر و توسعه این مجله و افکار آن مفید باشد و آیا خودتان حاضرید در این جمعیت شرکت جوئید؟
- ۷ - در عین حال که انتشار ماهانه مجله نیز برای خود مزایائی دارد بنظر شما بهتر نیست که هر دو ماه و یا سه ماه یکبار مجله را منتشر کنیم؟ اکنون بانتظار پاسخ خوانندگان.

قانون اساسی جدید فرانسه

با همه کوششی که محافل عقب مانده اجتماع فرانسه برای جلوگیری از تظاهرات اراده انسان دوستانه ملت فرانسه بکار بردند، قانون اساسی جدید فرانسه که پس از مدت‌ها بحث و مجادله در سال گذشته بتصویب رسید، یکی از آزادبخواهانه ترین قوانین اساسی ملل مترقی امروز است. کارکنان نامه ماهانه مردم بسی خوشنودند که برای اولین بار متن فارسی این قانون را در دسترس فارسی زبانان میگذارند.

در حالیکه قانون اساسی سال ۱۸۷۵ منحصر به ۳۴ اصل بود قانون اساسی ۱۳ اکتبر ۱۹۴۶ که با مراجعه بآراء عمومی تصویب شده است، از ۱۰۶ اصل و یک مقدمه مهم ترکیب شده، ما از ذکر موادیکه برای توضیح و ذکر موارد تطبیق است خود داری میکنیم و بمواد اساسی میپردازیم:

مقدمه

در چنین روزی که توده‌های آزاد، بررژیمهایی که در راه بنده کردن و نازل کردن مقام انسان می کوشیدند پیروز شده، ملت فرانسه بکبار دیگر اعلام میدارد که هر فرد بشر بدون تمایز نژاد و مذهب و عقیده، دارای حقوق غیر قابل انتقال و مقدسی است. ملت فرانسه حقوق و آزادی هائیرا که بموجب اعلامیه حقوق بشر ۱۷۸۹ وضع گردیده و اصولیرا که مورد قبول قوانین جمهوری میباشد تصدیق میکند. بعلاوه، ملت فرانسه خصوصاً بمقتضای زمان، اصول سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را بطریق ذیل اعلام میدارد:

قانون برای زنان، تساوی حقوق با مرد ها را در کلیه شئون تضمین میکند. کلیه افرادیکه بمناسبت خدمت با آزادی مورد آزار و تعقیب قرار بگیرند از حمایت دولت جمهوری فرانسه بر خوردار میشوند.

هر کس موظف است کار بکند و حق دارد شغلی بخواهد. هیچکس را نمی توان در شغل یا کارش بملت نژاد یا عقاید و افکارش مورد تجاوز قرارداد. هر کس میتواند از حقوق و منافعی بوسیله سندیکا دفاع کند و بهر سندیگانی مایل بود داخل شود.

حق اعتصاب در حدود قوانین مربوط بآن، مجری خواهد بود. کارگران بتوسط نمایندگان خود در تعیین شرایط کار و اداره امور آن سهیم خواهند بود.

هر مال و هر عملیکه بهره برداری از آن جنبه خدمت عمومی ملی یا انحصار امری را داشته باشد ملک اجتماع خواهد بود.

ملت وسائل لازم برای تربیت افراد و توسعه خانواده را مهیا مینماید. ملت از سلامتی و امنیت مادی و استراحت و تعطیلات همه اشخاص، بخصوص مادران و کودکان و کارگران پیر حمایت میکند.

هر فرد بشر که بملت سن یا احوال جسمانی یا عقلانی یا وضعیت اقتصادی قادر بکار کردن نباشد، بر اجتماعست که وسائل لازم برای ادامه حیات را در دسترسش بگذارد.

ملت اعلام میدارد که تمام فرانسویان در مقابل وظائفیکه از مصائب عمومی ناشی میشود مساوی هستند .

ملت تضمین میکند که کلیه کودکان و جوانان در تعلیم و تربیت و انتخاب شغل متساوی و بیک اندازه دسترسی دارند . تشکیلات تعلیمات عمومی و مجانی غیر مذهبی در تمام درجات و وظیفه دولت است .

جمهوری فرانسه موافق رسوم و سنن خویش با حقوق بین الملل عمومی سازگار است و هیچوقت بمنظور تسخیر و غلبه، شروع بجنگ نکند نخواهد کرد و هیچگاه قوای خویش را بر علیه آزادی يك ملت بکار نخواهد برد .

بشرط عمل متقابل ، فرانسه ، بتجدیدها کمیت خویش ، تا آنجا که برای دفاع از صلح لازم باشد رضایت میدهد .

فرانسه باملت های آسوسی دریاها تشکیل اتحادی میدهد که بدون تمایز نژاد و مذهب بر پایه تساوی حقوق و تکالیف متکی است .

اتحاد فرانسه از ملت ها و مردمی تشکیل شده است که منابع و زحمات خود را مشترکاً برای توسعه تمدن خویش و افزایش وسایل آسودگی و رفاه و امنیت خود بکار میاندازند .

فرانسه موافق سنن دیرینه خویش ملل نامبرده را با آزادی سوق میدهد تا بتوانند خودشان روش حاکمیت دموکراتیک و اداره امور خود را بیاموزند . در هر حال از هر گونه روش استعماری دوری میکنند و برای همه آنها بالتساوی حقوق و وسائل استفاده از قوانین را که درز بر می آید می شناسد .

قوانین اساسی جمهوری

اصل ۱ - فرانسه جمهوری غیر قابل تقسیم دموکراتیک حاکمیت اجتماعی و بدون يك مذهب رسمی است .
۲ - علامت ملی پرچم سه رنگ است : آبی - سفید - قرمز ، که عموداً بوزنات هم و يك اندازه میباشد .

سرود ملی مارسیز La Marseillaise است . شعار جمهوری آزادی و مساوات و برادری است . اصل جمهوری « حکومت ملت است بوسیله ملت و برای ملت »
۳ - حاکمیت ملی بملت فرانسه تعلق دارد . نه هیچ قسمتی از ملت و نه هیچ فرد نمیتواند اعمال این حق را بخودش تخصیص دهد .

ملت این حق را بطرز مشروطه و بوسیله انتخاب نمایندگان و مراجعه بآراء عمومی (رفراندم) اجرا میکند و در هر مورد دیگر ، این حق بتوسط نمایندگان مجلس ملی که با انتخاب عمومی - مساوی - مستقیم و مخفی بعمل می آید قابل اجراء است .
۴ - کلیه اتباع بالغ فرانسه اعم از زن و مرد که بتوانند مطابق مقررات قانون از حقوق سیاسی و مدنی بهره مند شوند حق انتخاب کردن را دارند .

۵ - پارلمان از مجلس ملی و شورای جمهوری ترکیب پارلمان میشود .

۶ - مجلس ملی با انتخابات عمومی و مستقیم ، و شورای جمهوری با انتخابات عمومی و غیر مستقیم تشکیل می شود . شورای جمهوری تا نصف اعضایش قابل

تجدید است .

۷ - اعلان جنگ ممکن نیست مگر با تصویب مجلس ملی و شور قلمی شورای جمهوری .

۱۳ - تنها مجلس ملی حق وضع قانون دارد و این حق را نمی تواند واگذار نماید .

۱۴ - نخست وزیر و اعضای پارلمان حق پیشنهاد قانون را دارند .

۱۸ - مجلس ملی محاسبات ملی را تنظیم میکند و بدین طریق در دیوان محاسبات نظارت دارد .

۱۹ - عفو عمومی فقط بوسیله وضع قانون ممکن است .

۲۰ - شورای جمهوری در لوائح و پیشنهادهای قوانینکه در جلسه نخستین مورد تصویب مجلس ملی واقعه مطالعه و شور میکند .

۲۴ - هیچکس نمیتواند در عین حال عضو مجلس ملی و شورای جمهوری باشد .

اعضای پارلمان نمی توانند در شورای اقتصادی مجمع « اتحاد فرانسه » شرکت کنند .

۲۵ - يك شورای اقتصادی که اساسنامه آن را قانون شورای اقتصادی معین میکند، در پیشنهادها و لوائح قانون و صلاحیت آن شور میکند. این پیشنهادها و لوائح بوسیله مجلس ملی قبل از آنکه در آن مجلس مورد بحث قرار گیرد بشورای اقتصادی ارائه میگردد .

۲۷ - معاهدات مربوط بشکیلات بین المللی - معاهدات معاهدات سیاسی صلح ، تجاری ، معاهداتیکه در مالیه کشور تأثیر بنماید ، معاملاتیکه مربوط باحوال شخصی و حقوق مالکیت فرانسویان در خارجه است ، معاهداتیکه قوانین داخلی فرانسه را تغییر دهد ، همین طور معاهداتیکه باعث تجزیه - مبادله - الحاق به قلمرو کشور گردد ، فقط پس از تصویب ، قانون قطعی میباشد .

هیچ خاکی را نمیتوان تجزیه یا ملحق یا تبدیل نمود مگر برضای اهالی آنجا .

۲۹ - رئیس جمهور از طرف پارلمان انتخاب میشود . ریاست جمهور رئیس جمهور برای مدت هفت سال انتخاب میشود . پس از انقضای این مدت فقط یکبار دیگر میتواند انتخاب شود .

۳۰ - رئیس جمهور در شورای وزیران حق انتصاب اعضای شورای دولتی ، دارندگان نشان لژیون دونور ، سفرا و نمایندگان فوق العاده ، اعضای شورای عالی کمیته دفاع ملی ، رؤسای دانشگاه ، استناداران ، مدیران ادارات مرکزی ، صاحب منصبان ارشد و نمایندگان حکومت در کشورهای آسنوی در باها را دارا میباشد .

۳۱ - مذاکرات بین المللی باید بنظر رئیس جمهور برسد . رئیس جمهور معاهدات را تصویب و امضا میکند . رئیس جمهور بسفرا و نمایندگان فوق العاده در درممالک دیگر اعتبار نامه میدهد . سفرا و نمایندگان فوق العاده کشورهای خارجی اعتبار نامه های خود را بر رئیس جمهور تقدیم میکنند .

- ۳۲ - رئیس جمهور بر هیئت وزیران ریاست دارد. صورت جلسات را تعیین و ضبط میکند و جلسات را اداره مینماید .
- ۳۳ - رئیس جمهور با اختیارات فوق‌الذکر شورای عالی کمیته دفاع ملی را اداره میکند و دارای عنوان فرمانده کل قوا است .
- ۳۵ - رئیس جمهور در شورای عالی قضائی از حق عفو استفاده خواهد کرد .
- ۳۶ - رئیس جمهور در ظرف ده روز پس از ارائه قانونیکه در مجلس قطعاً تصویب شده است، آنرا توشیح میکند. این مدت ممکن است در صورت اعلان فوریت از طرف مجلس ملی، به پنج روز تقلیل یابد. در مدتیکه برای توشیح معین شده است رئیس جمهور میتواند بوسیله يك پیام مثبت از مجلس تقاضا کند که یکبار دیگر در تصمیم خود تجدید نظر نماید . این تصمیم تازوی نمیتواند رد شود .
- در صورت عدم توشیح از طرف رئیس جمهور در مدت معین شده، رئیس مجلس ملی آنرا امضا خواهد کرد .
- ۳۷ - رئیس جمهور بوسیله پیامهاییکه به مجلس ملی خطاب میکند با پارلمان تماس میگیرد .
- ۳۹ - حداکثر ۳۰ روز و حداقل ۱۵ روز قبل از انقضای مدت ریاست جمهوری، پارلمان انتخاب رئیس جمهور جدید را شروع میکند .
- ۴۱ - در صورت فوت یا استعفا، رئیس جمهور یا تصادف یا ایام تعطیل مجلس، رئیس مجلس ملی موقتاً وظایف رئیس جمهور را انجام میدهد و جای خود را بیک نایب رئیس وامیگذارد . رئیس جمهور جدید باید در ظرف ده روز انتخاب شود .
- ۴۲ - رئیس جمهور فقط در مورد خیانت بهمین مسئول است. مجلس ملی او را متهم کرده و محاکمه را بدیوان قضائی ارجاع مینماید .
- ۴۳ - مقام ریاست جمهور با هر مقام عمومی دیگر ناسازگار است .
- ۴۴ - اعضای خانواده هائیکه در فرانسه سلطنت کرده‌اند حق انتخاب شدن بمقام ریاست جمهور را ندارند .
- ۴۵ - در ابتدای هر دوره تقنینیه ، رئیس جمهور پس از هیئت وزیران مشورت‌های معمول به ، نخست وزیر را تعیین می‌کند .
- مشارالیه بر نامه سیاست کابینه خودش را بنظر مجلس ملی میرساند. نخست وزیر و وزیران معرفی نمیشوند مگر پس از آنکه رأی اعتماد با اکثریت مطلق از طرف مجلس به نخست وزیر داده بشود. باستثنای موارد فوق‌العاده ایکه مجلس ملی نمیتواند انعقاد جلسه بدهد . همینطور است در طی دوره تقنینیه ، در صورت تعطیل بعلت فوت یا استعفا، یا هر علت دیگری که باشد .
- ۴۶ - نخست وزیر و وزیرانی که انتخاب می‌کند با فرمان رئیس جمهور معرفی میشوند .
- ۴۷ - نخست وزیر و وزراء ، مأمور اجرای قوانین میباشند. آنها حق انتصاب کلیه مقامات را باستثنای موارد مذکوره در مواد ۳۰ و ۳۶ و ۸۴ ، دارا میباشند . نخست وزیر در طرز اداره امور ارتش نظارت دارد و در اقتسامات دفاع ملی شرکت میکند .
- ۴۸ - وزراء مشترکاً بعلت سیاست عمومی کابینه و منفرداً بعلت اعمال

شخصی در مقابل مجلس ملی مسئول می باشند . در مقابل شورای جمهوری مسئولیتی ندارند .

۴۹ - طرح مسئله اعتماد، فقط در صورت شور قبلی وزراء ممکن است و از طرف نخست وزیر مطرح میشود . نباید مسدودی بیش از یکروز بین طرح مسئله اعتماد از طرف نخست وزیر در مجلس و اخذ رأی فاصله بشود . اخذ رأی عمومی است . تقاضای اعتماد بکابینه فقط با اکثریت مطلق نمایندگان حاضر ممکن است . مردود بشود . این عدم اعتماد موجب استعفای جمعی کابینه میگردد .

۵۰ - وقتی که مجلس ملی پیشنهاد انتقادی راجع بکابینه رأی داد ، کابینه بلااشترک استعفا میدهد . بین طرح پیشنهادی و اخذ آراء ، بیش از یکروز نمیتواند فاصله بشود . اخذ آراء ، عمومی است . پیشنهاد انتقادی فقط در صورت اکثریت مطلق نمایندگان در مجلس قابل قبول است .

۵۱ - هر گاه در مدت ۱۸ ماه دوبار بحران کابینه موافق شروط نامبرده در مواد ۴۹ و ۵۰ ظاهر شود ، انحلال مجلس ممکن است بعد از اطلاع رئیس مجلس در شورای وزیران تصمصم گرفته شود . و انحلال موافق این تصمصم بر طبق فرمان رئیس جمهور اعلام میگردد . شرائط مقرر فوق الذکر فقط در صورتی قابل اجرا است که اولین هیجده ماه از عمر مجلس تقنینیه گذشته باشد .

۵۲ - مجلس ملی میتواند وزراء را منتهم کند و محاکمه مسئولیت جزائی وزراء را بدیوان عالی قضائی ارجاع نماید .

۵۸ - دیوان عالی قضائی را مجلس ملی در ابتدای هر دوره تقنینیه انتخاب می کند .

۶۰ - اتحاد فرانسه تشکیل شده است از یک طرف ، از جمهوری فرانسه که شامل پایتخت ، استانها و قلمرو آنسوی

دریاها است و از طرف دیگر ، از قلمروهای کشورهای مشترک .

۶۳ - ارگانهای مرکزی اتحاد فرانسه عبارتند از : ریاست جمهور ، شورای عالی و مجلس .

۶۴ - رئیس جمهور فرانسه ، رئیس اتحاد فرانسه و نماینده منافع دائمی اوست .

۶۵ - شورای عالی اتحاد فرانسه که تحت ریاست رئیس اتحاد ، از هیئت نمایندگان حکومت فرانسه و نمایندگان هر یک از کشورهای شریک تشکیل میشود ، از طرف رئیس اتحاد معرفی میگردد و میباشد اقدامات عمومی حکومت را درباره اتحاد تسهیل کند .

۶۶ - مجلس اتحاد فرانسه بنصف اعضایش از نمایندگان پایتخت و نصف دیگر از نمایندگان استانها و ممالک آنسوی دریاها و کشورهای مشترک تشکیل میشود .

۷۱ - مجلس اتحاد فرانسه پیشنهادهایی را که از طرف مجلس ملی باحکومت جمهوری فرانسه باحکومت کشورهای مشترک برای شور باو داده میشود مطالعه و تصدیق مینماید .

۷۱ - کلیه فرانسویان و اتباع اتحاد فرانسه دارای جنبه اهل اتحاد فرانسه

قانون اساسی جدید فرانسه

میباشند و از کلیه حقوق و منافع و آزادیهاییکه در مقدمه این قانون اساسی پیش بینی شد، بهره مند خواهند بود.

۸۳ - شورایعالی قضائی از ۱۴ عضو تشکیل میشود :
رئیس جمهور، رئیس - مهرداد ، وزیر دادگستری ،

نایب رئیس -

شش نفر عضو دیگر که برای مدت ۶ سال از طرف مجلس ملی انتخاب میشوند
چهار نفر قضائی که برای مدت ۶ سال انتخاب میشوند ،

دو نفر عضو دیگر که از طرف رئیس جمهور معرفی می شوند برای مدت

شش سال .

۸۴ - رئیس جمهور ، بمعرفی شورایعالی قضائی ، قضاة را منصوب میکند.
باستثنای قضاة پارک . قضاة صاحب کرسی غیر قابل تغییر هستند .

۸۵ - جمهوری فرانسه واحدیت غیر قابل تقسیم و موجودیت
حوزه های قلمرو را می شناسد . این حوزه ها عبارتند

از قرا ، استانها و قلمروهای آنسوی دریاها .

۸۷ - حوزه های قلمرو فرانسه در نهایت آزادی بوسیله مشاورینی که در

انتخابات عمومی انتخاب می کنند ، خود را اداره مینمایند .

اجرای تصمیمات مشاورین نامبرده بوسیله شهر دار یا رئیس شان تضمین

می شوند .

۹۰ - تجدید نظر میبایست با تصمیم اکثریت مطلق

تجدید نظر در قانون اساسی نمایندگانی که اعضای مجلس ملی را تشکیل می دهند

تصویب شود .

۹۴ - در صورتیکه تمام یا قسمتی از پایتخت در تصرف قوای بیگانه است

بهیچوجه نمیتوان درباره تجدید نظر هیچگونه تصمیمی را اخذ یا دنبال کرد .

۹۵ - شکل حکومت جمهوری نمیتواند موضوع پیشنهادی تجدید نظر بشود .

ترجمه علی متوفی



سعیل تقیسی استاد دانشگاه

امیرزاده نافر جام

پس از اینکه در روز پنجم سنه سوم صفر سال ۲۲۳ هجری در آن دل زمستان سپاه افشین پس از تحمل سرمای سخت و برف و یخ بندها آذربایجان از منطقه سرد سیر گذشته بود، اینک لشکریانی که سه سال از خانه و خاندان خود دور بوده اند در میان ستونهای سر بر کشیده گرد، دیوارهای سامره را از دور می دیدند و سینه خونین افق، گویی ایشان را در آغوش خود می گرفت.

پیشاپیش این سپاه اسب سیاهی بایالهای فرور بخته و دم افراشته بیش از یک سروگردن بیشتر از سواران دیگر راه می پیمود. هر چند قدمی که می رفت بادی درینمی میفکند و نفس را بشدت بیرون می داد و بانگ بمی در آسمان منعکس میشد. گویی این اسب زیبای سرکش بوی ستور گاه دیرین را که سه سال از آن دور مانده بود می شناخت و با سبان آشنا پیامی از دور می فرستاد. جوان چالاکی که بر روی آن نشسته بود لگام آنرا می کشید و نمی گذاشت تند کند و از سیاهی لشکر دور شود. این جوان افشین سپاهسالار نامی در بار خلافت بود که از جنگ دوساله بابابک خرم دین بازمی گشت و اینک او را با خود باسارت، سامره، پای تخت معتصم بالله خلیفه تازی می برد.

از روزی که بابک را گرفتار کرده بود تا اینجا هر منزلی که می رسید گروهی بیسباز او آمده بودند. خلیفه تازی چنان بزرگ داشت او، که بابک خرم دین را از پای در آورده بود، دل بستگی داشت که هر روز خلعتی واسبی برای او می فرستاد و برای نگاهداشت راهها و دفع آفت برف و سرما از سامره تا عقبه حلوان سواران و سپاهیان گماشته بود و در هر فرسنگی اسبی با ساخت نگاه می داشتند تا چون افشین بدان جایگاه رسد اخبار او را بیک دیگر برسانند و

هرچه زودتر معتصم را از آن آگاه کنند. از حلوان تا آذربایجان در هر منزلی فرسنگ بفرسنگ چهار پایان نگاه داشته بودند و هر يك روز یا دو روز آنها را عوض می‌کردند و در هر فرسنگی گماشته ای بود که چون از آن سیاه‌خبر می‌یافت بانگ می‌کرد و بکسی که بفرسنگ بعد بود خبر می‌داد و بدین گونه از هر فرسنگ شبانروز خبر به معتصم می‌رسید. هنگامی که افشین پیلهای حدیقه رسیده بود، هارون پسر خلیفه و چند تن از نزدیکانش پیشباز وی بانجا رسیده بودند.

امیرزاده ایرانی، افشین، شاهزاده اسروشنه، در نیمروز جوانی، شادو خرم و قرین فخر و ظفر بدین گونه براسب سیاه تنومند خویش می‌خرامید و بسوی سامره پیش می‌رفت. این جوان چالاک فاخرترین جامه‌های ابریشمی زربفت در بر داشت. ثروتی که با خویشتن می‌گرداند و ازین منزل بآن منزل می‌برد باندازه‌ای بود که هنوز چشم روزگار چنین چیزی ندیده بود و حسابدار زمانه چنان چیزی بیاد نداشت. معتصم با وی قرار گذاشته بود که هر روز که وی بجنگ برنشیند ده هزار درم بوی دهد و هر روز که براسب نشیند و بجنگ بیرون نرود پنج هزار درم باو ببخشد و سه سال بود که وی این مال خطیر را از خزانه خلافت می‌ستاند.

سپاهیان او هر يك با کیسه‌های انباشته از زر و سیم و گوهر بخانه خویش بازمی‌گشتند. خبر گزارانش بوی گفته بودند از روزی که معتصم شنیده است که وی بر بابک دست یافته دستور داده است تاج زرین جواهر نشانی برای او بسازند که چون بسامره رسد بر سرش گذارد و اینک آن تاج در دربار خلافت درانتظار اوست.

با این همه امیرزاده ایرانی داناتر و هوشمندتر و فرزانه‌تر بود که فریب این بیگانگان را بخورد و عقده دیرینه‌ای را که در دل اوست از یاد ببرد. در ضمن آنکه سپاهیان دلاور او در پشت سرش راه سامره را می‌بیموند و بی‌صبر بودند که زودتر بخاندان و خانه خویش برسند و بدان خوی دیرین که از کودکی بدان انس گرفته بود اندیشه می‌کرد.

با خود می‌اندیشید. خاندان خویش را بیاد منسی آورد. پدر و نیاکان خویش را در اندیشه خویش جای می‌داد. بیاد می‌آورد که اینک شانزده سال تمامست در میان بیگانگان، دور از دیار پدران بزرگوار خویش، بسر می‌برد. بیاد می‌آورد آن روزی که او را با پدرش باسیری و سرشکستگی بیخداد آوردند. کودکي نارس بود. چگونه ممکنست امیرزاده ایرانی فراموش کند که او و پدر و برادرانش را زنجیر کرده و اسیر بدین پای تختی که بدان نزدیک می‌شود آورده‌اند؟

سپاه سالاری لشکر معتمد، خلیفه تازی، می تواند با امیری اسروشنه، آن سرزمین گرامی، که پشت دربشت پدران بزرگش در آن حکمرانی کرده اند، برابری کند؟ این تاج زرنگار که دست بیگانه ای بر سر او خواهد گذاشت می تواند آن بهشت از کف داده، آن کشت زارهای سبز و خرم، آن مرغزارها و گلزارهای کنار رود زرافشان را از یاد او ببرد؟ چگونه ممکنست امیرزاده ای از پاكترین نژاد ایرانی بسپاه سالاری بیگانگان تن در دهد و بآن افتخار کند؟ نه روزگار هر چه او را بیازماید باز نمی تواند سرشت او را دگرگون کند!

دیوارهای سامره بیش از پیش با نزدیک میشد و او هم چنان گرم اندیشه خویش بود. بیاد می آورد که کودکی خردسال بود. با برادرانش فضل و خاش که از اسارتگاه بغداد شریک زندگی او بودند و بیش از یک سال و دو سال ازو خردتر نبودند، از روستای بیرون شهر اسروشنه هنگامی که غنچه های گل کامگار تازه شکفته و هزارستان از راه دور رسیده بود بازی می کرد. پدران او بر سر زمین وسیعی که از چیزک تا خنجند بود فرمانروایی داشتند. در جنوب دیارشان رشته مروارید نشان رود زرافشان هر سال که از زیرخ بندان بیرون می آمد و آبگینه سیمین یخ را از خود بنمور می افکند کشت زارهای دوسوی خود را در آغوش مهربان خویش می گرفت و یکی دوسه ماه نمی گذشت که ساکتها پرخوشه و شاخها پر میوه و کندوها پرانگبین و خانها پر نعمت و دلها پر شادی می شد.

کوههای سر بر آسمان افراشته آن دیار که از یک سوی فرغانه و از سوی دیگر سمرقند و از یک سوی شهر شاش و از سوی دیگر کش و چغانیان را در بر گرفته بودند، هر سال بسیار از زیر چادر سفید بیرون می آمدند و بار دیگر جامه زرد و سبز می پوشیدند. چه بسا روز و شبانی که زمزمه مهر سرداده، یاد خاندان دیرین را در دل امیرزاده ناکام برانگیخته اند. هنوز آن سرودها را بیاد دارد. در گیرا گیر اسارت، در کوی و برزن بغداد، در میدانهای جنگ آذربایجان و اینک در بازگشت بدربار خلیفه تازی همواره در گوش او بوده است.

آنروز این کودک آزاد خیدر پسر کاوس نام داشت. با برادرانش فضل و خاش پیش آموزگاری نشست و دانش می آموخت و براسب می نشست و چوگان می زد و تیر می انداخت و شمشیر میکشید و خشت میفکند و دایری و دلاوری میندوخت. در میان کودکان هم سن و هم بازی از همه پیش بود، نه برای اینکه امیرزاده بود و ایشان زیر دستش بودند، برای آنکه از همه چابک تر و دلیرتر و

ورزیده تر بود. از ایشان غیرتمندتر بود. کودکان هم می دانستند که امیرزاده جوانشان بسرشت و نژاد خویش می نازد و می بالد!

خاندانش از سالیان دراز درین سرزمین حکمرانی موروث داشتند و عنوان رسمی ایشان «افشین» بود. یعنی هر کس ازین خاندان را که بدین مقام می رسید بدین لقب می خواندند. پدرش امیر کاوس پسر سارخره بنوبت خود فرمانروایی این دیار را ارث برده و هر یک بنوبت افشین بوده اند. سالها پدرانیش در برابر استیلای بیگانگان نابکار پایداری کرده بودند. پدرش کاوس نیز از روزی که افشین شده و جانشین پدر گشته بود، همواره با بیگانگان در جنگ بود تا آنکه در سال ۲۰۷ هجری مأمون خلیفه تازی حکمرانی خراسان را بطلمحه پسر طاهر ذوالیمینین داد و وی احمد پسر ابو خالد را پیشکاری خود بخراسان فرستاد. احمد چندی با کاوس جنگید. امیرزاده اسروشنه همین اندازه بیاد دارد که در یکی از میدانهای جنگ، که وی با پدر همراه بود، دشمن برایشان چیره شد و وی و دو برادرش فضل و خاش و پدرش کاوس با پنج تن از خویشان بدست دشمن افتادند. این پیروزی چنان در نظر طلحه حکمران خراسان بزرگ بود که سه میلیون درم با احمد پسر ابو خالد جایزه داد. کاوس پسر سارخره امیر اسروشنه را با دو پسرش باسیری بیغداد بردند و وی در آن شهر بیگانه مرد و مأمون دو پسرش را در دربار خویش نگاه داشت و امیرزاده اسروشنه با دو برادر خود غریب و بیگانه در آن شهر بیگانه ماندند.

خیدر پسر کاوس را در دیار خلافت با دو برادر دیگر بگروگان نگاه داشته بودند تا خاندان امیران اسروشنه دیگر بر خلفای بیگانه برنخیزند و در آن دیار دوردست لشکریان دستگاه خلافت را بخویشتن مشغول نکنند. کار گزاران خلیفه می گوشتند زندگی را بر این امیرزادگان جوان خوش کنند تا بیاد یار و دیار نکنند و دوباره بسرزمین پسران خویش باز نگردند و در آنجا فتنه ای برنیزینگیزند.

خیدر پسر از مرگ پدر وارث لقب و مقام او شد و با فشین معروف گشت. از آن زمان این نام اندک اندک در گوشهای مردم بغداد و در بار خلافت طنین افکن شد و جسته جسته بانامهای بزرگترین مردان دیار برابری می کرد. امیرزاده ایرانی هوشمند ترو باک نژاد تر از آن بود که در دیار بیگانگان زیر دست بنشیند و فروتنی تن در دهد. این جوان دانشور هنرمند هر روز در زندگی بیشتر میرفت و نه تنها در دیار خلافت فرمانده پاسبانان خاصه خلیفه بود، بلکه حکمرانی برخی از نواحی ایران را هم باومی سپردند و وی کار گزارانی بدان شهرستانها میفرستاد تا درآمد آنجا را برای او بفرستند و بدین وسیله دستگاه شاهانه ای در پایتخت

خلفا فراهم کرده و کار گزارانی مخصوص داشت؛ از آن جمله دیر اوشاپور بود که در نهبان جاسوس معتصم خلیفه بود و سر انجام خیانت خویش را بزشت ترین گونه آشکار ساخت .

در آن زمان خاندان طاهری، که پیشوایشان عبدالله بن طاهر حکمرانی خراسان داشت، در بیشتر از کارهای مهم دربار دست داشتند و از دیرباز دشمنی سخت در میان ایشان و خاندان افشین بود . اندک اندک رقابت بجایی رسید که امیرزاده جوان اسروشنه برجان و تن خویش می لرزید و چاره را درین دید که با بد خواهان طاهریان، که ایشان نیز ایرانیان پرشوری بودند، همدست شود و بدین گونه نه تنها خویشتن بلکه ایران گرامی را هم از استیلا جانکاه بیگانگان برهاند .

این بود که افشین از یک سو با مازیار بر قارن امیرنسامی طبرستان از خاندان سوخرایمان یا قارنوند، که با سپهبدان معروف بودند، رشته یگانگی را استوار کرد و از سوی دیگر با بابک خرم دین متحد شد . معتصم از روزی که در صدد دفع بابک برآمد چندین بار فرماندهانی را بجنگ او فرستاد و چون از ایشان کاری ساخته نشد افشین را مأمور کرد . افشین می دانست که سرانجام معتصم بابک را از میان برمی دارد و پس از اندیشه بسیار بجنگ او راضی شد و شاید امیدوار بود که معتصم او را نکشد و بار دیگر بتواند وی را در اندیشه دیرین خود انباز کند .



بابک خرم دین بر ناحیه وسیعی از آذربایجان، که از جنوب باردیبل و مرند و از مشرق بدریای خزر و ناحیه شماخی و شروان و از شمال بدشت مغان و سواحل ارس و از مغرب بجلفا و نخجوان و مرند میرسید، استیلا یافته بود و بیشتر در قسمت شمالی کوهستان سیلان می زیست و بواسطه دشواری راهها و سردی این ناحیه و بلندی کوههای آن در پناه بود . این ناحیه را در آن زمان « بند » می نامیدند و شهری نیز بنام بند در میان این ناحیه بوده که از آنجا تا اردیبل بیست و یک فرسنگ راه بوده است .

روزی که معتصم در کار بابک خرم دین بیچاره شد، سپاه بسیار بافشین داد و سرهنگان بزرگ زیر دست او گماشت و حکمرانی ارمستان و آذربایجان را باوداد و هرچه اومی خواست از پول و چهارپا و افزار جنگ از او دریغ نکرد و بدین گونه در سال ۲۲۰ وی از بغداد براه افتاد . پیش از آن معتصم خلیفه، ابو سعید محمد بن یوسف نامی را فرستاده بود تا شهرها و دژهایی را که بابک ویران کرده بود از نو بسازد و پیرو فرمان افشین باشد. و وی از پیش رفته و بدین

کار مشغول بود که بابک، معاویه نام سپهسالار خود را، فرستاد تا بروشمیخون زند و او را بکشد و مالی را که آورده است غارت کند. معاویه از کوهها و تنگه‌هایی که بود گذشت و بر سر تنگه‌ای در میان دوراه نشست. بابک جاسوسی فرستاد و باو خبر کرد که ابوسعید آمد و گفت در فلان جاست. معاویه شبانه تساخت و از آنجایی که بود بجای دیگر رفت و جای ابوسعید را یافت و چون روز شد باز گشت. با ابوسعید خبر رسید که دوش معاویه در فلان روستا در پی او آمده است. ابوسعید سوار شد و در پی معاویه رفت و او را در بیابانی یافت و با او جنگ کرد و سیصد تن از سپاهیان را کشت و پانصد مرد را اسیر کرد و معاویه با چند تن از لشکریان خود گریخت و خویش را با آن تنگه‌ها افکند و ابوسعید سرهای کشتگان و اسیران را نزد معتمد فرستاد و معتمد فرمان داد اسیران را گردن زدند.

هنگامی که این وقایع روی می داد هنوز افشین با ذریابجان نرسیده بود و چون وی بدان سرزمین رسید محمد بن بعثت، که حکمران تبریز بود، دژ می داشت بنام شاهی و نزدیک دو فرسنگ پهنای آن بود و در تبریز نیز دژ دیگر داشت و وی با بابک همدست بود و سپاهیان را که از آنجا می گذشتند مهمان می کرد. چون معاویه شکست خورد بابک سپاه دیگری بفرماندهی عصمت نام از سپهسالاران خود فرستاد و وی با سه هزار مرد در دژ محمد بن بعثت فرود آمد. محمد بن بعثت چون از آمدن افشین و سپاه وی خبر یافته بود همینکه عصمت بدر حصار او رسید برای لشکر او علف فرستاد و چون شب شد فرود آمد و عصمت را باده تن مهمان کرد و چون ایشان مست شدند آن ده تن را کشت و دست عصمت را بست و گفت تو جان خویش را بیشتر دوست داری یا جان مردان و یاران خود را؟ گفت جان خویش را. گفت: سران سپاه خود را يك يك بخوان تا در آیند و اگر نه ترا می کشم. عصمت سر از حصار بیرون کرد و يك يك سران سپاه را می خواند و هر که باندرون دژ می آمد او را می کشتند تا اینکه بیازمانده آن سپاه خیر رسید و ایشان گریختند. محمد بن بعثت آن سرهارا که از لشکریان بابک بریده بود نزدیک معتمد فرستاد و عصمت را با آن روانه کرد و معتمد از سرزمین بابک و راهبای آن و وسایل جنگ وی و راه‌های جنگ با او پرسید و عصمت تا زمان خلافت واثق بالله در زندان خلفا ماند.

افشین چون با ذریابجان رسید در برزند که بر سر راه اردبیل بود فرود آمد و لشکر خود را آنجا نگاه داشت و دژهایی را که در میان برزند و اردبیل بود تعمیر کرد. سپس از فرماندهان سپاه خود محمد بن یوسف را به «خش» فرستاد که آنجا خندق می بکند و هیشم غنوی را بروستای «ارشق» فرستاد که دژ آنجا را تعمیر کند و در اطراف آن خندق بکند و علویه اعور را به «حصن

النهر» فرستاد تا پیادگان و کاروانهارا که از اردبیل بیرون می رفتند دید بانی کنند و این سران بابک دیگر مربوط بودند تا اینکه بافشین و لشکرگاه او می رسید. درین میان هر جاسوسی را که دستگیر می کردند نزد افشین میفرستادند و وی او را نمی کشت بلکه بخشندگی می کرد و میپرسید بابک چه بایشان میداد همان را دو برابر می بخشید و بدین گونه ایشان را بجاسوسی بر بابک می گماشت. پس از چندی افشین باردبیل فرود آمد و پس از آنکه يك ماه آنجا ماند و از جاسوسان پرسید و راهها و تنگه ها را شناخت بسوی جایگاه بابک رهسپار شد. چون بر سر دره ای رسید که در میان کتلها بود جایی فراخ دید و سپاه را آنجا فرود آورد و محمد بن بعث را نزد خود خواند و او را بناخت و باوی تدبیر کرد. پیش از آن هر چه افشین از راهنمایان و مردم دیار پرسیده بود باو گفته بودند صلاح نیست بدین دره آواره شود و باید بر سر کوهها برود زیرا که درین میان کمین گاه بسیارست و ممکنست سپاه را زبان برسد، بهترست در همان جای فراخ بماند تا مگر بابک سپاهی بجنگ بیرون فرستد و روز و شب خود را از شیخون درامان باید داشت.

افشین لشکر خود را بر سر آن دره فرود آورد و گرداگردشان خندق ساخت تا از شیخون درامان باشند و هفت ماه در آن جایگاه بود و از سوی بابک کسی بیرون نیامد و زمستان فرارسید و افشین و لشکر یانش دلتنگ شدند و وی می خواست حملتی کند تا مگر بابک را بجنگ بیرون آورد. سرانجام پس از هفت ماه افشین بمعتصم نامه نوشت و از او درم و هزینه سپاه خواست و معتصم صد شتر باردرم با یکی از سرداران خویش که او را «بوغای کبیر» می گفتند و سیصد غلام ترك نزد افشین فرستاد. چون بوغا بجایی رسید که تالشکر گاه افشین سه روز راه بود، افشین باو نوشت که يك ماه آنجا بنشین و آشکارا همی گوی که من این درم فلان روز نزد افشین میبرم تا چون جاسوسان بابک این خبر بساو برسانند و او بداند تو بکدام روز بیرون خواهی رفت آهنگ تو کند و بدینگونه از پناهگاه بیرون آید. پس افشین لشکر خود را بروستای برزند برد که روستایی بزرگ بود. جاسوسان بابک باو خبر دادند که بوغا صد خسروار درم دارد و فلان روز از فلان جا خواهد گذشت و بابک با پنج هزار سوار از حصار بیرون آمد و در آن کوه ها و روستاها میگشت تا هر وقت درم با آنجا رسد غارت کند. افشین بوغا نوشت که فلان روز آن درم را برادر و از اردبیل بیرون آی و چون بنخستین منزل برسی همانجا بمان و آن درم را شب باز باردبیل بفرست و در جای استوار پنهان کن و شتران تهی باخویشتن بیآور و چنان کن که فلان روز چاشتگاه بر سر دره آنجا که لشکر گاه منست برسی، باشد که بابک در راه باتو

جنگ کند و من در زمان با سپاه خویش بیرون بیایم و او را در میان می گیریم و جنگ می کنیم. پیش بینی افشین درست آمد و چون بابک دانست که لشکر افشین بوی نزدیک شده است سپاه خود را برداشت و بموقان رفت و افشین هم او را دنبال کرد و یک شب با سپاه خود آنجا ماند ولی ببرزند لشکرگاه خود بازگشت و بابک نیز پس از آنکه چند روزی در موقان مانده بود بشهر بسد بازگشت. درین میان بابک آذوقه ای را که برای سپاه افشین میبردند در راه تاراج کرد و لشکرافشین در تنگی افتاد و وی بحکمران مراغه نوشت و ازو آذوقه خواست و باز لشکریان بابک بفرماندهی آذبن نام آن آذوقه را غارت کردند و افشین ناچار شد باردیگر از حکمران سیروان آذوقه بخواهد.

سال دیگر در ۲۲۱ هجری باز در میان سپاه بوغای کبیر و لشکر بابک در ناحیه هشتادس در خاک مراغه جنگی در گرفت و بابک با افشین نیز جنگ کرد و او را شکست داد. سپس در جنگ دیگر بابک شکست یافت و از لشکریانش هزارتن کشته شدند و وی بحصار خود گریخت و افشین با پانزاده هزار لشکریان خود بروحمله برد اما در راه گرفتار سرمای سخت شدند و چیزی نمانده بود که لشکریان از آن آفت هلاک شوند و نیم شب بابک با دوهزار مرد برایشان شیبخون کرد و پس از آن بابک با بوغاه و فضل بن کاوس برادر افشین جنگهای دیگر کرد. درین جنگها فضل بن کاوس زخم برداشت؛ سر انجام سپاهیان افشین بشهر بسد نزدیک شدند اما سرمای سخت و بارانی تند در گرفت و ناچار باز پس نشستند و بار دیگر جنگ بواسطه پیش آمدن زمستان دروقفه ماند.

درین میان باردیگر افشین از معتصم یاری خواست و وی ده هزار مرد بفرماندهی جعفر بن دینار معروف بجعفر خیاط فرستاد که از مردان بزرگ زمان مأمون بود و نیز معتصم ایلتاخ ترک را که سالار مضبغ او و غلامی ترک بود باسی میلیون درم نزد افشین فرستاد و نیز بقاسم بن عیسی حکمران کوفه نوشت که سپاه خود را بردارد و بیاری افشین برود و نامه ای با افشین نوشت و او را در جنگ با بابک دل داد و دلیر کرد و گفت من با ایلتاخ ده خروار خشک آهنین فرستاده ام، چون لشکر جایی فرود آید این خشک ها را در پیرامون لشکر پراکنده کن تا از شیبخون در امان باشی. چون خبر آمدن جعفر خیاط و ایلتاخ سالار مضبغ بیابک رسید بر معتصم افسوس خورد و گفت: «کارش بجایی رسید که درزی و طباح خویش را بجنگ من می فرستد!»

درین میان بابک با توفیل پسر میخائیل امپراطور روم رابطه بهم زد و در میان نشان رسول و هدیه رد و بدل میشد و گویند بابک امپراطور را بفریفت و گفت من ترسا زاده ام و در پنهان دین ترسا دارم و این همه پیروان خویش را هم

بدین ترسا خواهیم آورد و پادشاه روم نیز ازین سخن با او گرم شد و خود بیاری او بطرسوس آمد و هفتاد هزار مرد با خود داشت و از آنجا بشهرزبیره تاخت اما چون خبر با او رسید که معتصم خود بجنگ بیرون آمده است بقلمرو خویش بازگشت .

سال دیگر در ۲۲۲ باز معتصم بافشین نامه نوشت و او را برانگیخت که بجنگ بیرون شود و وی هم با سیاه خود از اردبیل بیرون رفت و بابک یکی از سرهنگان خود آذین را باده هزار سوار بجنگ او فرستاد و افشین نیز سرهنگی بادو هزار سوار بمقابله او روانه کرد که ظفر بن عبدالله نام داشت و چون جنگ در میانشان در گرفت افشین سرهنگ دیگر را که ابوالمظفر بن کثیر نام داشت با پنج هزار مرد بیاری او فرستاد و سرانجام آذین از ایشان شکست خورد .

پس از چندی بار دیگر معتصم بافشین نامه نوشت و او را دلیر کرد که از راه دره بجنگ بابک رود و باز هزار خروار خشک برای او فرستاد که در پیرامون لشکر خود بریزد و از شبیخون ایمن باشد و افشین همان کار کرد و روزی دو فرسنگ پیش می رفت تا اینکه بحصار بابک رسید و بیک فرسنگی آن حصار فرود آمد . بابک از حصار خود خروارها ماست و روغن و سبزی و بره شیرمست و خیار و بادرنگ برای سپاهیان افشین فرستاد و گفت شما مهمان مایید و ده روزست که بدین راه درشت ناخوش می آید و دانم که خوراکی نیافته اید و ما را در حصار جزین قدر چیز دیگر نبود . افشین گفت تا آنرا نگرقتند و باز پس فرستادند . پس بخندید و گفت ما مهمانی پذیرفتیم و دانم که این چیزها بدان فرستاده است تا سپاهیان ما را شماره کند و فرمان داد تا آن فرستادگان را گرد همه سپاه وی گردانیدند و سپاهیانش بیشتر در تنگه ها و رودها فرود آمده بودند و پیدا نبودند . چون ایشان را گردانیدند فرمان داد نزد او بروند و گفت شما شماره این سپاه را ندانید و من دانم . بابک بگوید که این سپاهی هزار مرد جنگیست بجز کهتران و چاکران و با امیرالمومنین سیصد هزار مرد مسلمانست که همه با او بند و تابک تن زنده باشد از تو بر نمی گردند . اکنون تو بهتر دانی و تدبیر کار خویش همی کن اگر دانی که بز نهار بیرون آیی بیا و اگر دانی که باید همانجا که هستی بمانی بمان تا جان تو و کسانی که با تواند در سر این کار نرود . رسولان نزد بابک رفتند و این سخنان را باز گفتند .

روز دیگر افشین سپاه را بدان راههای تنگ پیش برد و در یک میلی حصار بابک فرود آمد و محمد بن بعیت را فرستاد تا بر سر کوهها جایی استوار بیابد و لشکریان خود را آنجا برد و در آنجا خندق ساختند و دیوار کشیدند و لشکریان شبها در میان خندق بودند و روزها بیای حصار می آمدند . هر روز از

حصار بابك آواز نای و چنگ و رباب و می خوردن و پای کوفتن و نشاط کردن می آمد یعنی ما خود از سپاه دشمن اندیشه نداریم و هر شب بابك گروهی را بشیخون می فرستاد. اما چون لشکریان افشین بیدار بودند کاری از پیش نمی بردند. یکی از سرهنگان سپاه افشین محمد بن خالد بود که پیش از آن امیر بخارا بود و بهمین جهت او را «بخارخدا» می گفتند و وی از سرهنگان محتشم مامون و معتصم بود. يك شب افشین او را گفت از دیوار و خندق بگذرد و با همراهان خود بر سر کوهی پنهان شود تا سپاهیان بابك را که بشیخون می آیند گرد بگیرند و بکشند و چنان کردند و آن شب گروهی را کشتند. پس از آن باز افشین هر روز از بامداد تا شامگاه بمحاصره می پرداخت و چون شب می شد بخندق خود می رفت تا اینکه روزی سپاهیان افشین بخندق باز می گشتند، آخر لشکر او جعفر بن دینار بازمی گشت و با اوسه هزار مرد بود که باز پس مانده بودند. ده هزار تن از لشکریان بابك بیرون آمدند و بر سپاه جعفر زدند و در میان نشان چنگ در گرفت و جعفر از لشکریان بابك بسیاری بکشت و ایشان را بمحصاران در افکند و آن سپاهیان بمحصار رفتند و در حصار را بستند و جعفر بر دیوار حصار حمله برد و درین میان بخارخدا هم با سپاهیان خود بیاری او آمد و افشین نیز پنج هزار مرد بیاری او فرستاد. چون شب رسید جعفر از پای حصار باز گشت و سه روز جنگ متوقف ماند.

درین میان علف بر سپاهیان افشین تنگ شده بود و گروهی از لشکریان مزدور از او برگشتند و با این همه روز دیگر افشین بجنگ پرداخت و بخارخدا و جعفر را نیز هر يك در حالی گماشت و جعفر پهای دیوار حصار رسید و افشین سپاهیان مزدور را بخواند و گفت هر گوشه از حصار را که بخواهید بگیرد و ابودلف را که از سرهنگانش بود با ایشان فرستاد و بدین گونه جنک در گرفت و از دوسوی سنگ انداختن گرفتند و افشین کیسه ای زر نزد جعفر فرستاد و گفت از لشکریان تو هر که کاری نیک کند این زر با او دهو کیسه ای نزد ابودلف فرستاد و با او نیز چنین گفت و نیز شرابداران خود را گفت جلاب و شراب و شکر بمیدان جنگ بردند و به مردم می دادند.

روزی با افشین خبر دادند که بر در حصار کوهی است و هر روز بابك آذین سرهنگ خویش را بزیر آن کوه در راههای تنگ پنهان می کند و بکین می نشاند و چون او از حصار بیرون می رود بابك در حصار بی کس می ماند. افشین جاسوسان فرستاد تا درست خبر بیاورند و چون دانست که این خبر راستست سپاه را آگاه کرد که فردا سحرگاه ساخته باشد تا بجنگ رویم. چون شب رسید دوهزار پیاده را که تیراندازان سبک بودند با علم سپاه فرستاد و گفت درین

تاریکی بروید و آنجا که کمین گاه آذینست بیک میل راه از آن سوی در میان کوهها کمین کنید و چون بامداد شد و بانگ طبل شنیدید علمها را پهای داریدو از آن جای بیرون آیدد تماما نیز برسیم و آذین را بمیان گیریم . سپس سرهنگی را از مردم فرغانه که بشیرتر کی نام داشت با هزار مرد از مردم فرغانه که با او همراه بودند فرستاد و گفت آنجا که کمین گاهست بیک میل خاموش بنشینید تا بامداد من برسم و چنان کنید که کسی اثر شما نبیند . چون سحر گاه شد افشین با همه سپاهیان خود رهسپار گشت و هم چنان خاموش می رفتند و طبل نمی زدند و بانگ نمی کردند . در راه احمد بن خللیل و سرهنگان دیگر را یکی از پس دیگر می فرستاد و گروهی در زیر کوهها کمین کردند و گروهی دیگر می جستند تا اینکه چاشنگاه سپاهیان آذین را یافتند که در کمین گاه خود با هفت هزار مرد بر سه گروه در سه جای ایستاده بودند و در میان ایشان جنگ در گرفت و افشین فرمان داد که طبلها فرو کوفتند و آن گروه که شب رفته بودند علمها را کشیدند و بسر کوه آمدند و بدره شدند و از اطراف حصار بابک را در میان گرفتند .

چون بابک دانست که کارش ساخته است به دیوار حصار آمد و گفت : منم بابک ، افشین را بگویند تا نزدیک تر آید و باوی سخنی گویم . افشین نزدیک دیوار شد . بابک چون او را بدید زینهار خواست . افشین گفت : « ترا زینهار است و اگر این سخن که اکنون گفتمی بیش ازین گفته بودی به بودی و اکنون چون امروز گویی به از فردا . » بابک گفت : زینهار خلیفه خواهم گفت : زینهار او بخص و مهر او بیاورم ، اما مجال ده تا بخلیفه نامه کنم و زینهار بخوام . بابک گفت : گروگان من پسر مهتر منست که آنجا با آذین جنگ می کند و او را بتو دهم . افشین پذیرفت و بجای خویش باز گشت و کسی نزد جعفر فرستاد که با آذین جنگ نکند . جعفر آذین را کشته و سپاهش را درهم شکسته بود و باز مانده را می کشتند که فرستاده افشین رسید و گفت نکشید و هر کرا توانید اسیر کنید و دو پسر بابک آنجا هستند ایشان را نکشید و اسیر بیاورید و ایشان هم پسران بابک و بسیاری از مردم دیگر را اسیر کردند و باز گشتند . آن شب از لشکر گاه بانگ برآمد و خبر بمعصم فرستادند و برای بابک زینهار خواستند و لشکریان بابک که گریخته بودند در آن کوهها پراکنده شدند و چون شب در آمد بابک عیال برگرفت و با پنجاه مرد که از کسان او مانده بودند در حصار بگشاد و بیرون آمد و در میان کوهها پراکنده شد و از آنجا بار منستان رفت .

پس از آنکه بابک افشین را بدین گونه خام کرد و گریخت و دو پسر خود را در دست او گذاشت با برادرش عبدالله و سپهسالارش معاویه و یک غلام و مادر و زنش که او را دختر کلدانیه می گفتند راه ارمستان در پیش گرفت . روز

دیگر بافشین خبر دادند که بابک بگریخت و وی بحصار شد و کسی را نیافت و فرمان داد تا آن حصار را باخاک برابر کردند و اودلف را در پی بابک فرستاد و وی یک روز و یک شب در آن بیشه که نزدیک حصار بود بگشت و او را نیافت. افشین بهمه دهقانان که در حدود ارمنستان بودند نامه نوشت که هر که بابک را بگیرد یا سرش را نزد من آورد صد هزار درم و خلعت باو بدهم بیرون از آنچه خلیفه خواهد داد.

بابک مدتی در کوهستان ارمنستان در میان درختستانی متواری بود تا اینکه سهیل پسر سنباط که حکمران ارمنستان بود او را فریفت و بهبانه شکار او را نزدیک لشکر گاه افشین برد و دو سرهنگ از سرهنگان افشین بابک را گرفتند و روز ۱۷ شوال ۲۲۲ او را نزد افشین بردند و افشین کس فرستاد عبدالله برادر بابک را هم که دهقانی بنام عیسی بن یوسف بن اصطفانوس گرفتار کرده بود آوردند و بدین گونه خاندان بابک بدست افشین بر افتاد و افشین ایشان را با خود بدر بار خلیفه برد.



افشین امیرزاده ایرانی با این شکوه و جلال قدم بدمیوار های سامره نزدیک ترمیشد. امیرزاده اسروشنه در میطره یکی از محلات شهر کاخ باشکوهی داشت که برای آمدن وی آنرا آراسته بودند. سه سال بود که خداوند کاخ از آن دور افتاده بود. سرانجام هنگامی که افشین بکاخ خویش رسید آفتاب روز پنجشنبه دوم صفر سال ۲۲۳ هجری در حال فرورفتن بود. در راه هارون پسر معتصم از جانب پدر پیشواز آورفته بود و مردان بزرگ دربار خلیفه همه باو همراه بودند. چون افشین بقاطول پنج فرسنگی سامره فرود آمده بود فیلی را که یکی از شاهان هند برای خلیفه فرستاده بود آنجا آورده بودند که بابک را بر آن فیل نشانند. فیل را بدیهای سرخ و سبز و حریرهای رنگارنگ آراسته بودند و با آن فیل شتر ماده نجیبی هم بود که بهمان گونه آراسته بودند. دراعه ای را که از دیبای سرخ زربفت و از انواع یاقوت و جواهر مرصع بود نیز خلیفه نزد او فرستاده بود و با آن دراعه ای دیگر بود اندکی پست تر و کلاه بزرگی برنس مانند که نگین های رنگین مختلف داشت و در و گوهر بسیار بر آن دوخته بودند و افشین آن دراعه را بر تن بابک کرد و کلاه را بر سرش گذاشت و آن دراعه دیگر را بر آدرش پوشانند و بابک را بر آن فیل و بر آدرش را بر آن شتر نشانند و بدین گونه ایشان را وارد شهر سامره کرد. از قاطول تا سامره سواران و پیادگان بیک رده بهم پیوسته صف کشیده بودند و امیرزاده اسروشنه بدین گونه وارد کاخ خویش شده بود.

همینکه شب فرا رسید و افشین آن اسپران را در کاخ خویش جای داد احمد بن ابی داود وزیر خلیفه ناشناس نزد او آمد و باوی سخن گفت و بیش معتصم بازگشت و اوصاف بابک را باوی بگفت و معتصم چنان در دین بابک ناشکیبا بود که خود سوار شد و ناشناس بکاخ افشین رفت و بابک را بدید . روز سوم صفر چون خلیفه از کشتن بابک فارغ شد و خاطر از آن رهگذر آسوده کرد ، افشین را اعزاز فراوان کرد و از آن پس پایگاه افشین را روز بروز بالاتر می برد و باو تاج مرصع و قبای مرصع و دو سوار مرصع و بیست هزار هزار درم داد و روزی که افشین بدربار خلافت می رفت بفرمان خلیفه همه بزرگان دربار حتی حسن پسر سهل با احترام او از اسب پیاده شدند .

از آن پس همواره حکمرانی آذربایجان و اران و ارمنستان با افشین بود و خود در پای تخت می زیست و گماشتگان خویش را بحکمرانی این نواحی می فرستاد و در آمد آن نواحی را نزد وی می فرستادند . با این همه افشین همواره از معتصم دل نگران بود و می دانست سرانجام این خلیفه تازی و قارا باوی بسر نخواهد برد . بهمین جهت می کوشید که حکمرانی خراسان بیاید و بدین وسیله در دیار پدران خود بار دیگر استقلال بهم زند و آن سرزمین را از دست بیگانگان برهاند . درین میان از معتصم نیز می شنید که می خواهد دست طاهریان را از خراسان کوتاه کند و چون مازیار پسر قارن از خاندان قارن و نندو سلسله سوخرایمان طبرستان امیر معروف آن دیار با طاهریان دشمنی داشت افشین می کوشید مازیار را نیرو دهد و نامه ای باو نوشت و خویش را از یاران او خواند و گفت معتصم حکمرانی خراسان را بمن وعده کرده است و چون من بدین پایگاه برسم طبرستان را بتو خواهیم داد و مازیار نیز خراجی را که می بایست بوسیله عبدالله بن طاهر حکمران خراسان بدربار خلافت بفرستد بفرستاد و معتصم عبدالله را مأمور کرد که مازیار را دفع کند و وی لشکریانی بچنگ او فرستاد و افشین نامه بمازیار نوشت و او را بچنگ برانگیخت و امیدوارش کرد که در نزد معتصم از هوا خواهی خواهد کرد و آنچه مصلحت او باشد فرو نخواهد گذاشت . سرانجام پس از زد و خورد هایی مازیار شکست خورد و گرفتار شد و او را نزد عبدالله بن طاهر بردند و وی بیابخت خلافتش فرستاد و درین کار افشین را نیز بدنام کرد .

روز پنجم ذی القعدة ۲۲۵ که مازیار را بدربار خلافت برده بودند ، معتصم اعیان و رجال و دلاوران و فقیهان و همه سرکردگان را گرد تخت خویش فراهم کرد . شاپور نام دبیر افشین کافر ماجرای و نمک ناشناسی را بجایی رسانیده بود که در نهان بخلیفه خبر داده بود افشین با مازیار رابطه نهانی دارد . معتصم

تا هنگامی که کار مازیار پایان نرسیده بود افشین را هم چنان نگاه می داشت. اما افشین هم چنان نگران کار خویش بود و گویند مشکهای بسیار در کاخ خود گرد آورده و عزم کرده بود روزی که معتصم و سرکردگان در بار سرگرم باشند نهانی با آن مشکها و وسایلی که برای گذشتن از آب فراهم کرده بود از شهر از راه رود بیرون رود و راه موصل در پیش گیرد و در کنار رود زاب مشکها را باز کند و بهم بیند و از آنها کشتی بسازد و همراهان و بار و بینه خود را بشنا از آب بگذراند و بارمنستان رود و از آنجا بدربار خزران پناه برد و خزران را بر کار گزاران خلیفه بغداد برانگیزد و از آنجا با سروشته سر زمین پدران خویش رود.

چون چندی گذشت و فرصت این کار نیافت اندیشه دیگر پیش گرفت و گویند زهر فراوانی گرد آورد که معتصم و سران در بارش را بمهمانی خواند و زهر دهد و اگر معتصم خود حاضر نشد سران ترك مانند ایتاخ و اشناس را که دشمنانش بودند بدین گونه از میان بردارد و بر خلیفه چیره شود و بهمان نقشه خود را با سروشته برساند. گویند روز و ساعت این مهمانی را هم معین کرده و معتصم را بدان مهمانی خوانده بود و مشغول تهیه وسایل کار بود که خبر رسید مازیار را دستگیر کرده و بسامره می آورند.

همان روزی که خبر دستگیری مازیار رسیده بود، معتصم افشین را از ریاست حرس یعنی پاسبانان شخصی خود عزل کرده و یک روز پیش از آنکه مازیار بسامره رسد فرمان داده بود او را بگیرند و در «لولوه» که کوشکی بود مانند مناره و در بالای آب تنها جا باندازه ای بود که افشین در آن بنشیند زندانی کنند و سلاحداران در پایین آن بنوبت پاس می دادند و بدینگونه در شوال سال ۲۲۵ سرانجام خلیفه تازی ناسپاسی خویش را آشکار کرد و آنچه امیرزاده اسروشته از آن می ترسید بر سرش آمد.

روزی که نامه عبدالله بن ظاهر بمعتصم رسید و خبر دستگیری مازیار باو داده شد، افشین مهمانی کرده بود و هارون و جعفر پسران خلیفه را خوانده بود که بخانه او روند. معتصم گفت: ایشان رنجورند من خود بیایم. با پنجاه سوار بر نشست و رفت. افشین سرای خویشان را بدینا های مرصع آراسته و طارمها زده و صد تن از غلامان زنگی و هندوی خود را گماشته بود که چون معتصم بنشیند از هر سوی در آیند و شمشیر بکشند. معتصم چون بدرسرای افشین رسید، افشین گفت: خداوند گارا فرود آید. معتصم ایستاد و گفت فلان و فلان کجایند؟ پس معتصم ان خویش را یک یک بخواند و گفت: شما بدرون روید و خود هم چنان بیرون در ایستاده بود. یکی از هندوان را که پنهان شده بودند عطسه گرفت.

معتصم دست زد و ریش افشین گرفت و آواز برآورد که: «النهب، النهب». چون هندوان شنیدند در پریشانی افتادند و معتصم فرمان داد فرزندان و بستگان افشین را آوردند و در سرای او آتش زدند و غلامان ریش افشین را از دست خلیفه گرفتند و زنجیر کرده بغداد بردند.

در آن روز پنجم ذی القعدة که مازیار را بمجلس بردند امیرزاده اسروشنه را نیز با وی بدانجا کشیدند. مازیار پیش از آن در حضور معتصم اقرار کرده بود که افشین آن نامه‌ها را باو نوشته و آن وعده‌ها را باو داده بود و چون هر دو بر کیش زردشتی بودند با يك دیگر دست یکی داشتند. از شوخ چشمی‌ها و بیدادگریهای شکفت زمانه بود که امیرزاده اسروشنه و شاهزاده طبرستان را که هر يك نماینده گوسه‌ای از خاک ایران بودند زنجیر کرده و سرشکسته در پای تخت خلیفه بیدادگر تازی باهم نگاه داشته بودند!

آن دو را روبرو کردند. همینکه افشین را آوردند مازیار را پیش او بردند. بافشین گفتند: این را می‌شناسی؟ گفت: نه! بمازیار گفتند: این مرد را می‌شناسی؟ گفت: آری افشینست! پس بافشین گفتند: این هم مازیارست. گفت: اکنون شناختم. گفتند: هرگز با مازیار مکاتبه کرده‌ای؟ گفت: نه. بمازیار گفتند: افشین بتو نامه نوشته است؟ گفت: آری، برادرش خاش بربادر من کوهیار نامه نوشت و گفت: «این دین سپید را جز من و تو و بابک کسی یآوری نمی‌کرد. بابک از نادانی خویشان را بکشتن داد و من بسیار کوشیدم از مرگش برهانم نشد و نادانی وی بجاهش افکند. اگر تو بر خلیفه بشوری تازیان جز من کسی ندارند که بپیکار تو بفرستند و من هم سواران بسیار و دلیران و دلاوران در فرمان خویش دارم. چون با این کسان بسوی تو آیم کسی که با ما جنگ کند مانند مگرسه گروه: تازیان، مغربیان، ترکان. اما تازیان چون سگانند، لقمه نانی پیششان بینداز و سرشان را بگرز بکوب. اما این مگسان یعنی مغربیان سرخورند، اما این فرزندان شیطان یعنی ترکان چندی نمی‌کشد که تیرهاشان تمام می‌شود، پس يك اسب بر روی ایشان می‌تازی و کارشان را می‌سازی. آنگاه دین بهمان روشی که در زمان ایرانیان بوده است باز می‌گردد».

افشین گفت: «این مرد بربرادر خویش و بر برادر من ادعایی میکند بر من بحشی نیست. اگر من چنین نامه‌ای باو نوشته بودم انکار نمی‌کردم زیرا اگر می‌خواستم بیماری خلیفه بر خیزم سزاوار بود من حمله بکنم تا بتوانم ویرا بگیرم و پیش خلیفه بیآورم و گرامی تر شوم هم چنانکه عبدالله طاهر این کار را کرده. پس از آن افشین را با چند تن دیگر روبرو کردند تا گناه او

آشکار شود. در آن میان موبدی بود زرادشت نام پسر آذرخره که پس از زمان متوکل مسلمان شد و بنام ابو جعفر محمد موبد متوکل می معروف گشت. از جمله سخنانی که این موبد بر افشین دعوی کرد این بود که گفته است: «در راه این تازیان بهر کاری که از آن بیزار بودم تن در دادم، چنانکه در راهشان روغن دنبه خوردم و بر شتر نشستم و نعلین بیای کردم، اما سپاس خدای را که تاکنون يك موی از اندام من کم نشده است». یعنی نه ختنه کرده‌ام و نه نوره کشیده‌ام و مسلمان نشده‌ام.

فرجام کار امیرزاده بزرگ و دلیر اسروشنه بر مادرست روشن نیست. چیزی که هویداست اینست که درین گفتگوها و روبرو شدنها کینه دیرین و خشم وی بر بیگانگان و بیدادگری که دیار نیاکانش را بتخاک و خون کشیده و پدر و برادرانش را با وی اسیر کرده و از خانمان چند صد ساله خود دور کرده بودند، بنیکوترین و جهی آشکار شد. چنانچه دانستند که امیرزاده اسروشنه اگر هم در دستگاه بیگانه بیالاترین مقام ظاهری برسد هم چنان چشمش در پی دیارش و دلش در پی آزادی نژادش می گردد. اگر سالها از سرزمین پدرانش دور شود باز مهر آنرا از دل بیرون نمی کند و دمی از یاد آن فرو نمی نشیند.

سر انجام مازیار پسر قارن شاهزاده طبرستان را در کنار داری که سه سال پیش بایک خرم دین پهلوان آذربایجان را بر آن آویخته بودند و هنوز استخوانش در زیر باد و باران بی سامان بود، آویختند. خیدر پسر کاوس امیرزاده نافر جام اسروشنه که سالها بنام افشین جهان را از دلاوری خود پر کرده بود، در همین گیرودار جان داد. برخی گویند در همان زندان تنگ از گرسنگی روی ازین جهان در کشید. گروهی دیگر گفته اند بگناه آنکه خواست «پادشاهی بر ملوک عجم مقرر گرداند» او را نیز چون دیگران بیاویختند. گویند هنوز مختون نبود و در خانه او بتان یافتند!

۱۲ اسفند ماه ۱۳۲۵

سرگذشت دیوو کووک

به کوو کی (۱) بید، هی مارش (۲) گوستانه خودش بخورد (۳) ونخوتانه (۴) بدآ (۵) کووک . به روز مارش او کوو که زند (۶). گفتش و آ (۷) رووی کار . کووک گفتش مو نرووم (۸) . قلی (۹) نون خشک گرف (۱۰) دسش، رف کنار او که نونه ترکه خورش (۱۱) . دید به گلیه منجا (۱۲) او . لغت بیس (۱۳) . خودشه بس (۱۴) او . کله گرفتش . باتشاه او ولات سی ونه زونه (۱۵) دآشت . امشو زونه چل تویی شه (۱۶) بکوردن (۱۷) تو . او کووک گف بدنی رووم ای گله دهام (۱۸) باتشاه . رف که گله دهه باتشاه ، وزیر گفتش گله دی (۱۹) مو، پنجا تومون دهامت . گفتش نخووم (۲۰) . رف دآش (۲۱) باتشاه . باتشاه صد تومون دآش انوم . کووک بدوق وشوق امه (۲۲) . هی سنگک زند (۲۳) مین (۲۴) درنو (۲۵) حوششون (۲۶) مارش امه در حوش . گفتش دآیه (۲۷) ای بیلا (۲۸) اکجات ؛ گفتش گلی دیدم مین اورفتوم دآمش باتشاه ، هنونه (۲۹) دآم (۳۰) . مارش گفتش دآیه ، بیابرمت شوودون (۳۱) خفتک (۳۲) قل جلیانه (۳۳) بهام (۳۴) سرت خودم آیم بالا . کووک گفتش : خاب (۳۵) . بورده شوودون، خفتو نیدش ، قل جلیانه بس (۳۶) سرش ، خودش امه بالا ، هی بگریوس (۳۷) . تمدونا (۳۸) وزیر لیج کوو که ور دآشته باتشاه گف : « قبله عالم ای به گله چه بکونه ، و آ او کوو که»

(۱) کووک- کودک (۲) مار- مادر (۳) بخورد Bexovard (۴) نخوت Noxot نخود (۵) بدآ - میداد (۶) زند - زد (۷) و آ - باید (۸) نرووم - نیروم (۹) قلی- نیمه ای ، باره ای (۱۰) گرف- گرفت (۱۱) خورش Xovarec- بخورد او را (۱۲) گلیه منجا - گلی میان ، میانجا (۱۳) بیس - شد (۱۴) bes - انداخت (۱۵) زونه - زن (۱۶) چل تویی شه - چهلمیش را (۱۷) بکوردن - میگردند (۱۸) دهام - بههم (۱۹) دی - بده (۲۹) نخووم - نمیخواهم (۲۱) دآش- داد اورا (۲۲) او مه - آمد (۲۳) زند - زد (۲۴) مین - میان (۲۵) درتو - درخانه (۲۶) حوششون - منزلشان (۲۷) دآیه - مادر جان (۲۸) بیلا - پولهها (۲۹) هنونه - اینهارا (۳۰) دآم - داد مرا (۳۱) شوودون - زیر زمین ، سرداب (۳۲) خفتک- بخواب (۳۳) قل جلیانه- باره گلیم هارا (۳۴) بهام - بنهم (۳۵) خاب-xap - خوب (۳۶) بس - انداخت (۳۷) بگریوس- گریه کرد (۳۸) تمدونا - تومدان که

گویی (۱) چل گل دگه آره. « پاتشاه قبول کورد. گفتشون: «رووی (۲) او کوو که بیاری.»

رفتن خونه او کوو که پیدا کوردن. در توشونه (۳) زندن، دیدن مارش هی بگریوه. گفتش: «اچه (۴) بگریوی (۵)؟» گفتشون: «کوو کم مرده.» گفتش: درو (۶) بگریوی. رفتن هی گشتن تا کوو که دیدن زیر قل جلیانه. ورد آشتن کوو که بوردن پیش پاتشاه. پاتشاه گفتش: «و آ (۷) رووی چل گل اوری (۸) سییم (۹).» کووک گفتش: «خاب هلوم (۱۰) رووم مارمه گووم.» پاتشاه گفتش: «دهرو (۱۱) اما زبیری (۱۲) آبی.» کووک رف مارشه گفت: «هنا پاتشاه ابطور گفته.» مارش گفتش: «رو پاتشاهه گووش مهلت دهروزد آم بعددهروز سییت چل کله میارم.» کووک رف پاتشاهه ابطور کف. پاتشاه قبول کورد. کووک امه. مارش سییش توشه ای گرف دآش رف تروبی (۱۳) او گله گرف، رف تاشو بیسی، ترسید جو نوری خوورش. رف مین او، هی سرش بز نس (۱۴) مین کمر، ا (۱۵) بکف «آخ دآیه، آخ دآیه» هی ابطور بکف تار سیدور (۱۶) به صعبات طور بیکی (۱۷). دید دریزه ای (۱۸) امه منباش (۱۹) ویسید (۲۰) باو در بز. سل (۲۱) کورد دید به دیوی تنوره کشید امه بارفک (۲۲) به شیشه ای دروورد و اسرش کتی (۲۳) دوارخت (۲۴) وریسه سری، گیرش کورد (۲۵) ورتن، دید بیسی یسه دختری. اشد (۲۶) کورد، دسا شه وند (۲۷) مین ری (۲۸)، تکه (۲۹) او شیشه افتید مین او بیسی کلی. هم وندش در بغلش، دید دیو گفتش «شی بکونی وم؟» (۳۰) دختر گفتش نه. دیو سرشه برید وندش سر رفک، تنوره کشید رف. او کووک بسم الله کورد رف بالا شیشه رخت ورسر، گیرش کورد ورتن، دید بیسی دختری، هم (۳۱) دسا شه وند مین ری، یکنه (۳۲) امین کلکاش (۳۳) سل کورد دید کووک جاهلیه (۳۴) بکووک کف: «باد اوورده؟ بارون اوورده!؟» کووک گفتش: «نه، خودم امه (۳۵).» کووک گفتش همچه دیو امه ار کف «شی بکونی وروم» گووش اریگوویم شیشه چونت کجاس شی بکونوم ورت. کووک رف زیر (۳۶)، دید دیو هم (۳۷) تنوره کشید امه، هم سره گیر کورد ورتن.

(۱) گویی - گوئی (۲) رووی - بروید (۳) در توشونه - در منزلشان را
(۴) اچه - چرا (۵) بگریوی - گریه میکنی (۶) درو - دروغ (۷) وا -
باید (۸) اوری - بیاوری (۹) سییم - برای من (۱۰) هلوم - helom - بگدا را مرا
(۱۱) ده رو - یا الله برو (۱۲) زبیری - زودتری (۱۳) تروبی - سراغ
(۱۴) بز نس - میزد (۱۵) O - و (۱۶) ور - پهلوی، نزدیک (۱۷) صعبات طور بیکی -
طاق مانندی (۱۸) دریزه - دریچه (۱۹) نهاش - جلوش (۲۰) ویسید - veysid - ایستاد
(۲۱) سل - تماشا (۲۲) رفک - طاقچه، رف (۲۳) کتی - قدری، کمی
(۲۴) رخت - ریخت (۲۵) گیرش کورد - وصلش کرد (۲۶) اشد - achad - عطسه
(۲۷) وند - گذاشت (۲۸) ری - رو، صورت (۲۹) تکه - چکه، قطره (۳۰) شی بکونی
وم؟ - بمن شوهر میکنی؟ (۳۱) هم - باز (۳۲) یکنه - ناگهان، یکمرتبه
(۳۳) کلکاش - kelekach - انگشتنمایش (۳۴) جاهلیه - جوانی است (۳۵) امه - آمده ام
(۳۶) زیر - پائین. (۳۷) هم - باز

دختر اشدی کورد دساشه وند مین ری یش . دیو گف « شی بکونی وم »
 دختر گفتش : « اربگو وویوم شیشه جونت کجاس شی بکونم ورت . » بکنه دیو کشیده ای
 زش (۱) گفتش « چکار شیشه جونم دوری (۲) تو ؟ سرشه برید رف . اندو (۳)
 امه وادوماه (۴) هم زندش کورد ، گفتش : « شی بکونی وم ؟ » دختر گفتش : « اربگووی
 شیشه جونت کجاس شی بکونوم ورت » . گفتش : « خو (۵) چکار شیشه جونم
 دوری زیر او کوناره (۶) . و آ (۷) ای دواریزی ور کونار ، برووه (۸)
 اولاترك (۹) ، چپیه (۱۰) ، رو مین چه ، به موهی (۱۱) بت (۱۲) ارونی (۱۳)
 هی (۱۴) . شیشه جونم مین گده شه (۱۵) . گفتش « رو دوشکار بیارد گه شی بکونوم
 ورت » دیو و یسید (۱۶) تنوره کشید رف .

کووک امه بالآ ، شیشه گرف دسش ، کتی ازش رخت ور کونار ، رف
 اولاترك ، رف زیر ، موهی به گرف ، گدشه درد (۱۷) شیشه اوورد ، امه تا دو
 قد چه ، دیو گفتش کی گفتت رویی مین ای چه ؟ اگر امی (۱۸) بالآ بخوورمت .
 گفتش : « کیه خووری ؟ خارومه (۱۹) اووردیه چه (۲۰) . ز نومش قد دیوار ؟ »
 گفتش نه تونه خدا . کووک امه بالآ ، گفتش از مخی (۲۱) شیشه جوته دهام ،
 برمون خونمون اوسون (۲۲) دهامت . گفتش : « خاب ، هرچه نقره دوری ونشون (۲۳)
 مین به صنديق ، خارومه هم وند مین به صنديق ، خودم رووم بالاشون . » وندشون
 سوار بیسن ، دیو تنوره کشید رف وند دم حوششون . کووک چپانه (۲۴) در ورد ،
 دیوه برد خونه پاتشاه ، گفتش « کله خوور (۲۵) » کله خووردشون . کووک گفتش رو
 شکاری اصحرا بیار اوسون دهامت . دیو رف سی (۲۶) صحرا ، کووک شیشه
 زند زمین دیو مردم . رف تاج پاتشاهیه وند سرش ، نشس ناز نعمت تاج دولت .

(۱) زش - زد اورا (۲) دوری - داری (۳) اندو - دو باره ، باز (۴) امه
 واد وماه - برگشت عقب (۵) خو - خوب (در اینجا بمعنی آخر) (۶) کونار - درخت
 سدر ، کنار (۷) و آ - باید (۸) برووه - میروود (۹) اولاترك - آن طرف تر (۱۰) چپیه
 چاهیست (۱۱) موهی - ماهی (۱۲) بت - بینی (۱۳) ارونی - خلخال (۱۴) هی
 Hi هست (۱۵) گده - شگم (۱۶) و یسید - برخاست (۱۷) درد - درید (۱۸) امی -
 آمدی (۱۹) خارومه - خواهر مرا (۲۰) او وردیه چه - برای چه آوردی (۲۱) از مخی -
 اگر میخواهی (۲۲) اوسون - آنوقت (۲۳) ونشون - بگزارشان (۲۴) چپانه -
 چیز هارا (۲۵) کله خوور - همه کس را بخور (۲۶) سی - برای

سینج



...میکو بدیک زنگی
 لغت .
 لای تاریکیها .
 وبانگی منحوس ،
 لرزه اندازد بر تن ؛
 پرتوی قرمز رنگ -
 - لرز لرزان بشن
 تیره او میتابد .
 از پی اش چند زن
 لاغر و زرد ،
 چشمهاتنگ و مورب ،

چهره ها جمله عبوس ،
 موی ها بافته چون مار سیاه ،
 نیمه عریان ، بشنهای نحیف ،
 طبلها میکوبند ؛
 ضربه های پی هم ،
 میخورد بر بدن غول سکوت .
 زنگیانی دیگر ،
 با بر و بازویی چون آهن ، سخت ،
 عضلاتی محکم ،
 کوهپائی متحرک ؛
 مشعل اندر کف و سرها برزیر ،
 میروند آهسته ،
 دود مشعلها ، پیچد بفضا .

هیکل تابوتی سیمین -
 - به سیه پارچه ای پیچیده ،
 بر سر دست هزاران مطرود ،
 بجلو میلغزد .
 لاشخور های سیاه ،
 از همان پیشاپیش ،
 گرد تابوت برقصند زشوق .
 گرد مساشی رنگی
 که غمین خاطره هائی مفشوش -
 - زهر پاشیده بر آن ،
 چون غباری مسموم ،
 مینود از پی شان .
 پیر مردان سنگین ،
 با قبا های بلند ،
 چهره هائی غمگین ،
 از پس ابروی انبوه گره کرده خود ،
 دیدگانی نافذ ،
 که فرورفته در اعماق حیات ،
 میدرخشد که و گاه
 با صدای بم نجوا آمیز ،
 زیر لب میخوانند
 پیر زنهای خمیده ،
 بعضا لنگان لنگان ،
 مینوند از پی این قافلۀ وحشت و مرگ .
 زاغهای تیره ،
 جغد های مشنوم ،
 با صدائی ناخوش ،
 رخ عفریت فنارا -
 - سخت منحوستر از آنچه کسه هست
 در نظر میآرند ؛
 میبرد از همه سو بر سر این جمعیت دلمرده .

نور مشعلها کم کم ،
 محوتر ، سایه آدمها را ،
 و کشیده تر ، برسینه شیب اندازد .
 آن صدا های بم رنج افزا ،
 که گرفته است بخویش -
 - بوی متروکی و گمگشتگی و محرومی
 از هزاران شکن غار که هست -
 - خفته در سینه کوه ،
 گرد هم می پیچند ،
 و بهم آمیزند ،
 باز آهسته و آهسته تر آیند بگوش .
 میرود قافله شوم بیک جاده تار .
 جاده پیچا پیچ است ،
 رفته تا کوه فراز ؛
 رفته تا آنجائیکه خفته در بستر مه .
 ماه پنهان پس ابر .
 ابر آلوده بنور مهتاب .
 بر قها میجهد از دورا دور .
 میغهای تیره ،
 روی هم میلغزند .
 تپه ها خفته سر سینه هم .
 کوهساران خاموش .
 همه چیز افسرده .
 فکرهای من محکوم بشنها ماندن
 باز ماند از رقص
 رقص بر یک جسد خون آلود
 جسد کشته عشق



ژرژ پولیتسر G. Politzer

اصول مقدماتی فلسفه

(۴)

۴- نتایج استدالات « ایده‌آلیستی »

از آنجا که حکم اساسی ایده‌آلیستها اینست که « چیزی جز در ذهن ما موجود نیست. » استدالات فوق، مارا بدینجا میرساند که جهان خارج، وجود ندارد. اگر این استدلال را نتیجه نهائی خود منجر کنیم این حکم بدست می‌آید که « تنها من موجودم، زیرا از وجود دیگران جز از طریق تصورات خود آگاه نیستم. و انسانهای دیگر مانند اشیاء، مادی برای من چیزی جز مجموعه ای از تصورات نیستند. » این نظریه را در فلسفه سولیپسیسم Solipsisme مینامند که معنای تحت اللفظی آن چنین است: تنها خودم.

لنین در کتابی که ذکر آن گذشت می‌نویسد که بر کلی از روی غریزه، از خود در مقابل چنین استنتاجی دفاع میکند و در واقع مشاهده میشود که سولیپسیسم که شکل نهائی ایده‌آلیسم میباشد مورد حمایت احدی از فلاسفه نبوده است.

بهمین جهت در بحث با ایده‌آلیستها باید نشان بدهیم که از استدلالاتی که برای نفی قطعی ماده میشود، اگر بخواهیم منطقی باشیم و مطلب را بدرستی دنبال کنیم، ناچار این نتیجه نهائی باطل یعنی سولیپسیسم بیرون می‌آید.

۵- احتجاجات ایده‌آلیستی

در سطور فوق کوشیدیم تا با سادگی تمام نظریه بر کلی را خلاصه کنیم؛ زیرا این اوست که باصراحت کامل ایده‌آلیسم فلسفی را بیان کرده است. مسلم است که برای فهمیدن این احتجاجات که برای ما تازه گی دارد لازم است که آنها را خیلی جدی تلقی کنیم و برای درک ورد آنها بیک کوشش فکری دست بزنیم.

بعدها خواهیم دید که گرچه ایده‌آلیسم بوضع مخفی تری ظاهر میشود و در لفاظی الفاظ و عبارات تازه‌ای خود نمائی میکند ولی کاری جز تکرار احتجاجات « بر کلی‌بیر » (بقول لنین) انجام نمیدهد.

و همچنین خواهیم دید که ابن فلسفه ایده آلیستی، که ذکر آن در تواریخ رسمی فلسفه تسلط داشت و هنوز هم دارد چه اسلوب تفکری را بوجود آورده است؛ اسلوبی که ما را در خود غرقه ساخته و با وجود آنکه تربیت و آموزش ما کاملاً بیطرف از مذهب است توانسته است در ما نفوذ کند.

اساس احتجاجات همه فلسفه ایده آلیست در احتجاجات اسقف بر کلی موجود است و ما با تلخیص مطالب این فصل میکوشیم تا احتجاجات اصلی را بیرون آورده و موضوع استدلال آنها را نشان بدهیم.

الف - روح خالق ماده است

چنانکه میدانیم این آن جواب ایده آلیستی است که بسؤال اساسی فلسفه داده میشود اولین شکل ایده آلیسم است که در ادیان مختلف منعکس گردیده است. مطابق این نظر ادیان روح خالق ماده شناخته میشود.

از این نظر دو نتیجه حاصل میشود:

یا آنکه ماده‌ای که مظلوم است فی الواقع خارج از ذهن ما وجود دارد. این ایده آلیسم عادی حکمت الهی *Théologie* است.

یا آنکه جهان بنداری در داخل ذهن ما خلق شده است که موجودات بی‌تصوراتی است و این تصورات از چیزی مشتق نشده و تصور صرف است. این ایده آلیسم ضدماده اسقف بر کلی فیلسوف انگلیسی است؛ که روح را تنها واقعیت می پنداشته و ماده را مصنوع روح و ذهن میدانسته است.

از اینجا ایده آلیستها نتیجه می گیرند که:

ب - جهانی خارج از فکر ما موجود نیست.

این آن چیزیست که بر کلی میخواهد با ثبات کند. بدین طریق که ما اشتباه می کنیم اگر تصور کنیم که اشیاء دارای صفات و خواص هستند که ذاتی آنهاست بلکه این صفات و خواص را ذهن ما ساخته و پرداخته و با آنها اطلاق میکند.

بنظر ایده آلیستها میزها و نیمکت ها البته وجود دارند ولی در ذهن. نه در خارج آن.

ج - تصورات ما خالق اشیاء است.

به عبارت دیگر اشیاء انعکاس فکر ما هستند و در واقع از آنجا که روح خالق بنداری از ماده است و از آنجا که روح در فکر ما تصور ماده را ایجاد میکنند و محسوسات ما حاصل اشیاء نیست بلکه حاصل فکر ما است، پس علت واقعیت جهان و اشیاء آن، فکر ما است و لذا آنچه که ما را احاطه کرده است در خارج از ذهن ما موجود نیست و فقط انعکاسات فکر ما است. ولی از آنجا که بنظر بر کلی روح ما به تنهایی قادر با ایجاد این تصورات نیست و بملاوه تصورات مطابق میل روح ما نیست (اگر روح ما مستقل بود این تصورات را طبق میل خود ایجاد میکرد) پس باید قبول کرد که روح توانا تری متوجه روح ما است. پس خداوند که روح ما را آفریده، عالم بنداری بوجود آورده که ما در آن تصوراتی برخوردار می کنیم.

چنین است احکام اصلی نظریه ایده آلیسم و پاسخهای آن بسؤال اساسی فلسفه. در فصل بعد بیاسخ ماتریالیستها باین سؤال و بمسائلی که از این احکام ناشی میشود توجه می کنیم.

فصل سوم = ماتریالیسم

- ۱ - چرا باید ماتریالیسم را آموخت؟
- ۲ - ماتریالیسم از کجا آمده است؟
- ۳ - چرا و چگونه ماتریالیسم رشد یافته است؟
- ۴ - اصول و استدلال‌ات ماتریالیستی کدام است؟ الف - ماده موجود روح است
ب - ماده در خارج از ذهن موجود است ج - علم از طریق تجربه، معرفت اشیاء را
برای ما ممکن میسازد.

۱ - چرا باید ماتریالیسم را آموخت

دیدیم که برای پاسخ دادن باین سؤال « رابطه هستی با فکر چیست؟ » فقط دو جواب متضاد وجود دارد.

در فصل گذشته پاسخ ایده‌آلیستی را مورد بررسی قرار دادیم و از احتجاجاتی که برای دفاع از این فلسفه میشود آگاه شدیم.

پس اکنون باید بدو من پاسخیم که در مقابل سؤال اساسی فلسفه (تکرار کنیم: سئوالاتی که پایه تمام فلسفه است) داده میشود بپردازیم و ببینیم که ماتریالیسم برای دفاع از خود چه استدلالی میکند. علاوه بر این میدانیم که ماتریالیسم برای ما فلسفه با اهمیتی است زیرا این فلسفه مارکسیستی محسوب میشود.

لذا معرفت کامل این فلسفه امری است لازم و لزوم این مسئله بیشتر واضح میشود وقتی بدانیم که معمولاً از فلسفه مادی بسیار بد و ناقص آگاهی دارند و در اطراف آن سفسطه‌ها و مغلطه‌های فراوانی شده است و همچنین اهمیت اطلاع از فلسفه ماتریالیستی آشکار تر میگردد اگر بدانیم که همه ما، خواه آنهایی که تحصیلات ابتدائی داریم یا تحصیلاتمان زیادتر است، در اثر تعلیماتی که در مدارس دیده ایم و عادات و رسوم که آموخته ایم، کم یا بیش، بدون آنکه خود درک کنیم، در استنباطات و استنتاجات ایده‌آلیستی غرقه شده‌ایم (در فصول دیگر نمونه‌هایی از آن می‌آوریم و کیفیت آنرا بیان می‌کنیم).

پس برای کسانی که میخواهند مارکسیسم را بیاموزند، معرفت بیابیه و بنای آن یعنی ماتریالیسم در حکم ضرورت مطلق است.

۲ - ماتریالیسم از کجا آمده است

ما فلسفه را بیک طرز کلی تعریف کردیم و گفتیم که آن عبارت است از کوششی برای توضیح دنیا و عالم. ولی البته میدانیم که بر حسب وضع معرفت و شناخت انسانی این توضیحات متفاوت بوده است و طی تاریخ برای توضیح جهان دو شیوه بوجود آمده است. شیوه اول شیوه غیر علمی که همه‌جا بسای یک یا چند روح را بمیان کشیده و قوای ماوراء طبیعی را مؤثر دانسته است و شیوه دوم شیوه علمی که بنای کار خود را بر وقایع و تجارب گذاشته است.

یکی از این شیوه‌ها مورد دفاع فلاسفه ایده‌آلیست است و دیگری مورد دفاع فلاسفه ماتریالیست.

بهمین جهت از همان آغاز کتاب گفتیم که تصویری که باید از ماتریالیسم داشت اینست که این فلسفه « توضیح علمی عالم » است .
اگر ایده آلیسم زادهٔ جهالت بشری است (و ما خواهیم دید که چگونه در تاریخ اجتماع جهالت راقوائی که در استنباطات ایده آلیستی سهیم بوده اند حمایت و صیانت نموده اند) ماتریالیسم از جنگ علم با جهالت و ضلال پیدا شده است . بهمین جهت است که این فلسفه بشدت مورد حمله قرار گرفت و امروز نیز از شکل جدید آن که ماتریالیسم دیالکتیک باشد دانشگاههای رسمی اگر اصلاً از آن خبری داشته باشند ، خیلی کم و بد خبر دارند .

۳ - چرا و چگونه ماتریالیسم رشد یافت

برخلاف نظر آنکسانی که با این فلسفه مبارزه می کنند و دعوی دارند که این فلسفه در عرض بیست قرن تحولی نکرد و رشد نیافت ، تاریخ ماتریالیسم بمانشان میدهد که این فلسفه جاندار و متحرک و دائماً در تکاپو است .
طی قرون متمادی معرفت علمی انسانی تکمیل شده است . در آغاز تاریخ فکر ، در یونان باستان ، معارف علمی تقریباً در حد صفر بود و نخستین دانشمندان در عین حال فیلسوف بودند؛ زیرا در این زمان فلسفه و علم که در حال تولد بودند مجموعهٔ واحدی را بوجود می آوردند که یکی ادامه و دنبالهٔ دیگری بود .
بعدها که علوم در توضیح پدیده های طبیعت دقت زیادتری کردند ، موجب ناراحتی فلسفهٔ ایده آلیستی شدند و حتی با آن تقابل و تضاد پیدا کردند و در نتیجه نزاعی بین فلسفه و علوم در گرفت .
پس از آنکه علم با فلسفهٔ ایده آلیستی رسمی زمان متضاد و متقابل شد ، ناچار گردید که از آن جدا شود و در نتیجه

شتابی کرد تا خود را از مغفقات فلسفی خلاص کند و برای آنکه بمسائل محدودتری بپردازد ، مسائلی که باندازهٔ کافی آماده و رسیده است که بزودی حل شود ، فرضیات کلی را بفلسفه واگذاشت و بدین ترتیب تمایز مابین فلسفه و علم پدید شد (رنه موبلان - زندگی کاری ۴۵ نوامبر ۱۹۴۵)
ولی ماتریالیسم که با علم ظاهر شد و بدان مربوط بود ، همراه علم تکامل و تحول پیدا کرد و بالاخره موفق شد که در ماتریالیسم جدید یعنی ماتریالیسم دیالکتیک تیک مارکس و انگلس یکبار دیگر علم و فلسفه را متحد سازد .
ما این تاریخ و این تحول را که به پیشرفت تمدن بستگی دارد در آینده فرا- خواهیم گرفت ولی اکنون باید این نکتهٔ مهم را در نظر داشته باشیم که ماتریالیسم و علم یکدیگر مرتبند و ماتریالیسم کاملاً وابسته به علوم است .
اکنون باید به بیان و تعریف پایه های ماتریالیسم که در تمام فلسفه های مادی یکسان است بپردازیم .

۴ - اصول و استدلالات ماتریالیستی کدام است؟

برای پاسخ گفتن باین سؤال باید بسؤال اساسی فلسفه دربارهٔ رابطهٔ هستی و فکر برگردیم . کدام يك اصلی و اساسی است ، وجود یا فکر .

ماتریالیستها بدو تأیید می‌کنند که بین وجود و فکر، ماده و روح رابطه معینی وجود دارد. برای آنها وجود و ماده عنصر مقدم و اولی، و روح عنصر مؤخر و ثانوی است و بماده بستگی دارد.

پس در نظر ماتریالیستها این روح نیست که خالق ماده و طبیعت است بلکه این ماده، طبیعت و جهان است که خالق روح است. فریدریش انگلس در کتاب لودویک فویرباخ مینویسد:

روح خود چیزی جز محصول عالی ماده نیست.

لذا اگر سؤالی را که در فصل دوم طرح گردید تجدید کنیم: اندیشه انسان از کجاست؟ مطابق نظر ماتریالیستها این جواب را بدست میآوریم که انسان می‌اندیشد زیرا دارای مغزی است و اندیشه او محصول این مغز است. در نظر ماتریالیست‌ها اندیشه و فکر بدون مغز و بدون جسم موجود نیست. انگلس در همان کتاب مینویسد:

شعور و فکر ما هر قدر که بنظر ما ماوراء ادراک و عالی بنظر آید چیزی جز محصول یک عضو مادی و جسمانی یعنی مغز نیستند.

پس در نظر ماتریالیستها وجود و ماده واقعیت است و در ماوراء ذهن مستقلاً وجود دارد بدون آنکه برای وجود خود محتاج بفکر و روحی باشد و بر عکس روح بدون ماده نمیتواند موجود باشد و از آنجا نتیجه میگیرند که روح بیمرگ و مستقل از جسم وجود ندارد.

برخلاف قول ایده‌آلیستها، اشیائی که ما را احاطه کرده‌اند مستقل از ما وجود دارند و آنها هستند که افکار ما را بوجود میآورند و تصورات ما چیزی جز انعکاس آنها در مغز ما نیست.

از مسئله رابطه وجود و فکر سؤالات زیرین که در کتاب نامبرده ذکر میکند فاش میشود:

چه رابطه‌ای بین تصورات ما از دنیای محیط و خود این دنیا وجود دارد؟ آیا فکر میتواند دنیای واقعی را بشناسد؟ آیا در استنباطی که از دنیای واقعی داریم می‌توانیم صورت صحیحی از واقعیت ایجاد کنیم؟ این مسائل را در اصطلاح فلسفه مسئله عینیت (یا اینهمانی (۱)) فکر و وجود مینامند.

در قبال این جنبه ثانوی مسئله رابطه وجود و فکر و سؤالات ناشی از آن، ماتریالیسم پاسخ مثبت میدهد. ما میتوانیم دنیا را بشناسیم و تصوراتی که از جهان داریم بیش از پیش صحت دارد. زیرا این تصورات را بوسیله علم بدست می‌آوریم که خود حاصل تجربه است و اشیائی که ما را احاطه کرده واقعیت دارد و مستقل از ماست و انسان میتواند قسمتی از این اشیاء را بار دیگر ایجاد کند.

برای تلخیص این مقال گوئیم که ماتریالیسم در قبال مسئله اساسی فلسفه تأیید میکند که:

الف - ماده موجد روح است و از طریق علمی هرگز روح بی‌ماده دیده نشده.
ب - ماده در خارج از ذهن موجود است و احتیاجی بذهن و روح برای هستی خود ندارد و دارای وجود خاص خود است و لذا برخلاف قول ایده‌آلیستها تصورات

(۱) «اینهمانی» معادل لفظ اروپائی Identity ترکیبی است که مرحوم محمد علی فروغی بکار برده و از لحاظ رساندن مفهوم از «عینیت» یا نظایر آن بهتر است.

ما خالق اشیا نیست بلکه اشیا، موجود تصورات ماست .
 ج - علم از طریق تجربه معرفت اشیا را برای ما ممکن میسازد و تصوری که
 از ساده و جهان داریم بیش از پیش صحت دارد زیرا بکسک علم میتوانیم معلومات
 خود را دقیق تر سازیم و مجهولات را کشف کنیم .

فصل چهارم - حق با کدام است ؟

ایده آلیسم یا ماتریالیسم

- ۱ - چگونه باید مسئله را طرح کرد ؟
- ۲ - آیا صحیح است که جهان جز در ذهن ما وجود ندارد .
- ۳ - آیا صحیح است که تصورات ما خالق اشیا است .
- ۴ - آیا صحیح است که روح خالق ماده است .
- ۵ - ماتریالیستها حق دارند و علم نظریات آنها را ثابت میکند .

۱ - مسئله را چگونه باید طرح کرد .

حالا که از احکام ایده آلیستی و ماتریالیستی با خبر شدیم ببینم حق با کدام است :

بدو بغاظر داشته باشیم که این دورشته احکام کاملا متضاد یگدیگرند .
 و از طرف دیگر متذکر باشیم که بعضی دفاع یکی از آنها شخص به قبول
 نتایج و ادراک میشود که آن نتایج دارای اهدیت فراوانی است .
 برای آنکه بدانیم حق با کیست باید آن سه نکته ای را که خلاصه نظریه هر یک

از این دو مکتب بود بیاد بیاوریم .
 ایده آلیستها تأیید میکردند که :

- ۱ - روح خالق ماده است .
 - ۲ - ماده در خارج از ذهن وجود ندارد و لذا چیزی جز یک پندار نیست .
 - ۳ - تصورات ما موجود اشیا است .
- ماتریالیستها درست ضد این نظر را داشتند .
 تصویری کنیم که برای مطالعه این مسئله و آسان کردن کار نخست آن قسمتی
 را مورد مطالعه قرار دهیم که عقل عادی نمی پذیرد و بیشتر موجب حیرت و تعجب
 می گردد .

- ۱ - آیا صحیح است که جهان جز در ذهن ما وجود ندارد ؟
 - ۲ - آیا صحیح است که تصورات ما خالق اشیا است ؟
- این دو اصلی است که ایده آلیسم ضد مادی بر کلی از آنها دفاع کرده و
 نتایج آن ، مانند نتیجه ای که در حکمت های الهی گرفته میشود ، باین سؤال سوم
 میرسد که :

۳- آیا صحیح است که روح خالق ماده است ؟

اینها پرسشهای بسیار مهمی است. زیرا مربوط بمسئله اساسی فلسفه است. پس بوسیله بحث در این پرسشهاست که معلوم میشود حق با کدام طرف است. باید متذکر بود که پاسخ این پرسشها بخصوص از لحاظ ماتریالیستها جالب توجه است زیرا این پاسخ در نزد تمام فلاسفه ماتریالیست یکسان و یکنواخت است.

۴- آیا صحیح است که جهانی خارج از ذهن ما موجود نیست ؟

قبل از بررسی این مسئله لازم است معنای دو اصطلاح را که اکنون باید بکارشان ببریم و در آینده نیز غالباً بدان برخورد خواهیم کرد واضح گردانیم .
واقعیت ذهنی (یا با اصطلاح فروغی «درون ذاتی»-م) یعنی واقعیتی که فقط در ذهن و فکر ما موجود است .

واقعیت عینی (یا با اصطلاح فروغی «برون ذاتی»-م) یعنی واقعیتی که در خارج از ذهن و فکر ما موجود است .

ایده آلیستها می گویند جهان يك واقعیت عینی و برون ذاتی نیست بلکه واقعیتی ذهنی و درون ذاتی است .

ماتریالیستها بر آنند که جهان واقعیتی است عینی .

برای اثبات اینکه جهان و اشیاء آن جز در ذهن ما موجود نیستند، بهسقف برکلی جهان و اشیاء آن را بخواص چندی مانند رنگ و بزرگی و جرم و امثال آن تجزیه میکند و سپس برای ماتابیت مینماید که این خواص که متناسب با افراد تغییر میکند در خود اشیاء نیست، بلکه در روح و ذهن هر يك از ماست و از آن نتیجه می گیرد که ماده مجموعه ای از خواص ذهنی و غیر عینی است و سرانجام بدینجا میرسد که ماده وجود ندارد .

اگر ما مثل خورشید را دوباره بمیان بیاوریم، برکلی از ما میبرد که آیا ما بواقعیت عینی صفحه مدور سرخ رنگ خورشید معتقدیم و اگر معتقد باشیم او با آن اسلوب بحث، درباره خواص، ثابت میکند که آفتاب نه صفحه مدوری است و نه سرخ رنگ است پس آفتاب واقعیت عینی نیست زیرا بخودی خود وجود ندارد بلکه تنها يك واقعیت ذهنی است، برای آنکه فقط در ذهن ما موجود است .

ماتریالیستها تأیید می کنند که آفتاب وجود دارد ، نه از آنجهت که ما آنرا چون صفحه مدور و سرخ رنگ می بینیم . زیرا این یکنوع ره آلیسم ساده - لوحانه ای است که فقط کودکان و وحشیان که جز حواس چیزی برای کنترل واقعیت ندارند بدان باور میکنند . بلکه آنها بواقعیت خورشید با اتکا، به علم معتقدند . علم اشتباهاتی را که حواس ما مرتکب میشوند دفع و تصحیح میکند . اکنون که این مثل خورشید را زدیم اجازه بدهید مسئله را کاملاً بطور روشن وضع و طرح کنیم :

ما با برکلی موافقیم که آفتاب صفحه مدور و سرخ رنگ نیست ولی با نتیجه ای که او میخواهد بگیرد که خورشید يك واقعیت عینی نیست موافقت نداریم .

ما از خواص اشیا، صحبت نمی‌کنیم بلکه صحبت ما بر سر وجود اشیا، است. ما در این موضوع حرفی نداریم که آیا حواس ما را با شتاب میاندازند و واقعیت را با تغییر شکل در نظر ما جلوه‌گر میکنند یا نه. حرف ما بر سر اینست که آیا واقعیتی در ورای حواس ما وجود دارد یا نه.

بسیار خوب. ماتریالیستها بوجود این واقعیت در ورای وجود ما معتقدند و استدلالاتی میکنند که آن استدلالات همان علم است. ایده‌آلیستها برای اثبات حقیقت خود چه می‌کنند؟ بر سر الفاظ جنجال

راه میاندازند، دست بسختوری میزنند و اوراق متعددی را سیاه میکنند. لحظه‌ای فرض کنیم که ایده‌آلیستها محق هستند. اگر جهان فقط در ذهن ما موجود است، پس از پیش از بیدایش بشر جهانی نبود. خطای این دعوی بر ما واضح است زیرا علم برای ما مبرهن ساخته که انسان بسیار دیر روی کره زمین پدید شده است. برخی از ایده‌آلیستها شاید بگویند که پیش از بشر جانوران بوده‌اند و فکر میتوانست در آنها سکونت کند. ولی ما میدانیم که پیش از بیدایش جانوران زمین غیر قابل سکونت بود و وجود هیچگونه حیات آلی در روی کره ارض امکان نداشت. برخی دیگر میگویند که حتی بدون هستی انسان و حیوان، حتی آنزمانیکه فقط منظومه شمسی وجود داشت فکر میتوانست بصورت مطلق خود موجود باشد. این شکل نهانی ایده‌آلیسم است. اینجا است که باید با علم را باورد داشت و یا موجود فکر مطلق را. ایده‌آلیسم بدون اتکا، بیک فکر مطلق نمیتواند وجود داشته باشد و همچنین برعکس.

اینست کیفیت وضع دو مسئله مهم ایده‌آلیسم و ماتریالیسم. اکنون میتوان تضاد کرد که حق با کیست؟ آیا روح مطلق که خالق ماده باشد وجود داشته؟ این نظریه ایست که بادللی همراه نیست ولی علم با عمل و تجربه بما ثابت میکند که جهان یک واقعیت عینی است و پاسخ بسؤال زیرین را ممکن میسازد:

۳- آیا صحیح است که تصورات ما خالق اشیا است؟

اتوبوسی را فرض کنیم که در آن ما با ایده‌آلیستی نشسته‌ایم و در حالیکه اتوبوس در حرکت است ما بر سر واقعیت عینی و ذهنی با آن ایده‌آلیست بحثی داریم و گفتگوی ما با اینجا کشیده است که آیا تصورات ما خالق اشیا، است یا نه. مسلم است که همه ما برای آنکه اتوبوس تصادفی نکند و حادثه‌ای برایش رخ ندهد دقت و موافقت داریم، پس در عمل، ایده‌آلیست مجبور است بوجود اتوبوس معترف باشد. البته در نظر او بین یک اتوبوس عینی و یک اتوبوس ذهنی تفاوتی نیست و این مسئله با اندازه‌ای صحیح است که همانطور که عمل نشان میدهد در زندگی، ایده‌آلیستها عیناً مانند ماتریالیستها هستند.

در این موضوع میتوان مثلهای زیادی زد و نشان داد که چگونه فلاسفه ایده‌آلیست و طرفداران این فلسفه چگونه گاه بعضی از پستی‌های «عینی» تن در میدهند تا برخی از حقایق «ذهنی» را بدست آورند. بهین جهت دیگر ما کسی را نمی‌بینیم که مانند برکلی معتقد باشد که جهان

خارج موجود نیست. در نزد ایده آلیست های جدید دلائل، بسیار ظریف تر و مستور تر است. برای آنکه از طریق بحث و احتجاج با ایده آلیستها باخبر شوید بقصص « اکتشاف عناصر جهان » در کتاب آمیر یو کری تیسیم تألیف لنین رجوع کنید. بنا بقول لنین « ملاک عمل » است که با آن میتوان خطای ایده آلیستها را فاش کرد.

ممکن است آنها بگویند که تئوری و عمل (براتیك) دو چیز علیحده است و باید که دیگر شبیه نیستند. این سخن درست نیست. تنها از طریق عمل، از راه تجربه می توان بصحت و سقم یکنظر به پی برد.

مثلی که در باره اتوبوس زدیم نشان میدهد که جهان واقعیتی خارجی دارد و تصور اتوبوس، بنداری نیست که روح ما آنرا آفریده باشد. اکنون نکته ای که باید مورد دقت قرار دهیم اینست که با توجه به نا پایداری تئوری ضد ماده بر کلی در مقابل علم و ملاک عمل، آیا (آنطور که تمام فلاسفه ایده آلیست تأیید و تأکید میکنند) روح خالق ماده است؟

۴ - آیا صحیح است که روح خالق ماده است؟

هر فلسفه ایده آلیستی سرانجام ناچار است روح مطلق بحث و بسیط و بدون تفسیری را فرض کند که در ورای زمان و مکان وجود دارد و خالق ماده است. ایده آلیستها برای اثبات این ذات بحث و بسیط استدلالی ندارند و فقط خواص اسرار آمیز فراوانی را بدون اتکاء بدلیل علمی بآن مربوط میسازند. این اعتقاد در عین جهل بشر و زمانیکه انسان پی بعقل و اسباب حوادث نمیرد پیدا شده و امروز ایده آلیستهای قرن بیستم نیز آنرا تکرار میکنند. و هنوز در نزد این فلاسفه اعتقاد فوق اعتقادی است بدون دلیل. تنها دلیل اینست که ماده نمیتواند همیشه موجود باشد و باید لحظه آفرینشی وجود داشته باشد ولی بمقیده آنها روح آنهاروح بحث و بسیطی هست که ازلی بوده و برای آن آغاز و آفرینشی لازم نیست. (۱) و حال آنکه ماتریالیستها در استدلال خود بعلم تکیه دارند. علمی که بشر آنرا بهرور ایام و به تناسب عقب زدن « سرحدات جهل خود » بوجود آورده است.

آیا علم بما اجازه میدهد که روح را خالق بدانیم؟ نه.

تصور اینکه ماده را روح خلق کرده است قابل فهم نیست زیرا چنین چیزی در تجربه دیده نشده است. برای آنکه چنین چیزی مقدر باشد لازم است که بقول ایده آلیستها روح مجرد از ماده و قبل از ماده، وجود داشته باشد و حال آنکه علم نشان میدهد که چنین چیزی امکان ندارد و هرگز روح بدون ماده ای نبوده است بلکه برعکس پیوسته روح بماده مربوط است و ما مخصوصاً مشاهده می کنیم که روح انسانی بامفز که سرچشمه تصورات و تفکرات ماست پیوستگی و ارتباط دارد. علم بما اجازه نمیدهد که بوجود روحی در خلا، مطلق و عدم صرف ماده معتقد شویم. تصور چیزی که در زمان نباشد و مکان را اشغال نکند و از تعبیر مصون بماند علما

۱ - از اول جمله تا اینجا مترجم متن کتاب را خلاصه کرده است و در این قسمت بعضی جمله هارا حذف نموده و مطلب آن هارا در جملات بعدی گنجانیده است.

غیر ممکن است. چنین تصویری خالق ماده نیست بلکه ماده متفکر یعنی مغز بشری است که این تصور را خلق کرده. از هم اکنون میتوان گفت که در قبال سؤال عمده فلسفه :

۵ - ماتریالیستها حق دارند و علم نظریات آنها را تأیید میکند

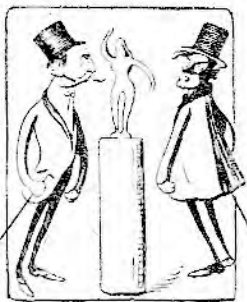
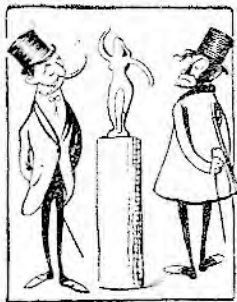
ماتریالیستها در نظریات زیرین محقند :

۱ - برخلاف نظریه برکلی و فلاسفه ای که خود را در پناه مذهب نفی ماده برکلی پنهان میکنند ، از طرفی جهان و اشیاء آن در خارج از ذهن ما وجود دارند و برای آنکه موجود باشند نیازمند بفکر و ذهن ما نیستند و از طرف دیگر تصورات ما اشیاء را خلق نمیکند بلکه اشیاء موجود و موجب تصورات ما هستند .

۲ - برخلاف نظریه تمام فلاسفه ایده آلیست که در نظریات خود باین نتیجه میرسند که روح مقدم بر ماده و خالق آنست ، ماتریالیستها بعلم تکیه میکنند و عقیده دارند و ثابت میکنند که ماده خالق و موجود روح است و برای اثبات حدوث عالم احتیاج بفرض روح بحت و بسیط و مقدم بر ماده نیست .

تبصره - باید بطریقه ای که ایده آلیستها در وضع مسئله دارند توجه کرد. ایده آلیستها میگویند که روح ماده را بوجود آورده و حال آنکه ماتریالیستها بر عکس عقیده دارند که ماده روح را بوجود آورده است . در اینجا طریقه برای معکوس کردن واقعت وجود دارد که باید بدان متوجه بود .

دو هنر دو هنر



— چهار عنا
— عفن !
— شاهکار
— کثافت

— احمق !
— خرف
— سقط فروش
— نفهم !

مشت و چوب
دستی و انکه
کفش

— راستی
— این یعنی چه ؟
— من میخواستم
همین را از شما
بیرسم

محیط تنگ

جلال آل احمد

فقط صدای کریمه سوسک ها از درزهای تاریک دیوار نم کشیده و خزه بسته زندان بگوش میرسید.

رحمان ، سرپا بدیوار تکیه داده بود و گوش بسزنگ در ، ساکت و آرام ، سرگرم افکار خود بود .

همه خوابیده بودند . یابشت به پشت هم تکیه داده بودند و با سر در دامن یکدیگر خرخر می کردند . وهمه درهم پیچیده و مدهوش ، خواب آزادی خود را میدیدند .

رحمان را بایست و هفت نفر رفقایش ، از روزی که در نوشهر گرفته بودند تا امروز که هشت روز میگذشت ، در همین یک اطاق جاداده بودند . و هنوز نوبت بازجوئی این دسته نرسیده بود .

رحمان فکر می کرد : برفرض هم نوبت ما برسد مگر چه گلی بصرمان میزنند؟ کی می تواند بگوید وضعیتمان ازین بهتر میشود؟ خانه خاله که نیست، ما را بخاطر حرفهای خیلی بزرگتری باید گرفته باشند، و گرنه يك شكایت کردن از اینکه «اطاق ماتنگه» اینهمه الم شنگه ندارد که! اینها فقط بی بهانه می-گردند. این بازجوییشان هم خودش يك دوزو کلکی است. میگویند زیرا بیها را از دم دار زده اند. اگر اینطور باشد باید تاحالا كلك چالوسیها راهم كنده باشند. شاید ما را تبعید کنند، کی میداند - شاید هم دار زدند. خوب چه باید کرد. راستش هم اگر این خبرهایی که میرسد راست باشد من دیگر زنده بمانم چه کنم؟ من دیگر هیچوقت نمی توانم از نو بروم پای ماشین گونی بافیم و ایسم. نمی گذارند هم بروم. دیگر بچه کار من میخورد؟ من دیگر زندگیم را کرده ام اما دل آدم برای این جوانها می سوزد. چقدر دلم میخواست در گلندرود بودم و میدیدم که چطور مختار را از درخت سرازیری آویزان کردند. جوانك . . . می گویند چشمهایش هنوز که هنوز است پراز خون است. راستی چند تاشلاقش زدند؟ کی بود میگفت . . .

کمی پیشانی خود را فشرد. بیادش نیامد:

- این بدرد من نمی خورد که بدانم چند تاشلاقش زدند. گلی بجمالشان که گذاشتند زنده بماند. این مهم است. يك رفیق خوبان هنوز زنده است. سکوت مطلق بود. رحمان سر کیف آمده بود. صدائی برخاست و رحمان

هراسان، پشت خود را از دیوار برداشت و راست ایستاد. خبری نبود. باد تخته‌های در را بصدا در آورده بود. هوا سرد بود، چند دقیقه‌ای پایا کرد. دوسه بار بروی پنجه‌های خود بلند و کوتاه شد و از نو بدیوار تکیه داد و در افکار خود فرو رفت:

- من چطور می‌توانم تا صبح سر پا و ایسم؟ این کاری ندارد. اما بیدار ماندنش مهم است. می‌گویند دست بند قبانی! خوب اینکه مهم نیست. يك دفعه می‌بندند. به خورده هم - خوب نه - بگیر خیلی هم فشار می‌آورند، اما بالاخره اش چی؟ اقلا آدم میدانند که دارند زجرش میدهند. نمی‌تواند هم کاری بکند؛ مجبور است صبر کند؛ اما من که دست خودم نیست. تا صبح چطور می‌شود بیدار ماند؟ آنهم سر پا ایستاد - آمدیم و خوابمان برد. روی سر و کله اینها هم که آدم نمی‌تواند قدم بزند. توی دالانهم یارو حتماً کشیک میدهد و گرنه می‌رفتم پشت در - گرچه هوا سرد است ولی همینهم باز خوب است، خواب را از سر آدم در می‌برد...

کمی گوش داد. بعد از میان سرو کله از حال رفته رقیایش جای پائی جست و خود را به پشت در اطاق رساند. کنده زانویش به تخته در خورد و صدائی برخاست. سر بازی که بیرون در پاس میداد، جلو دوید و بی صدا سر نیزه اش را از پنجره کوچکی که همین چند روزه، برای سرکشی بدرون اطاق از میان همان در، بیرون آورده بودند، حواله گردن رحمان گرفت. رحمان خواست باو حالی کند که برای چه پشت در آمده است، ولی فایده نداشت. از نو بجای خود برگشت و بدیوار نم کشیده اطاق تکیه داد:

- تازه خروسها نصف شیرا خواندند. آخر من چطور تا صبح بیدار بمانم، آنهم سر پا. حتم دارم اگر بنشینم خوابم می‌برد. اینها هم که هر کدام تا حالا هفت تا پادشاه را خواب دیده اند. پس این چه رفاقتی است؟ هر چه بهشان اصرار کردم یکیشان حاضر نشد بیدار بماند و با من حرف بزند. آخر آدم یکی بگوید؟ چقدر دلم میخواست منم شاهمی بودم، منم شلاق می‌خوردم و توی این آدمهای پخمه نمی‌افتادم. همین فکر خوابشان هستند. آخر شما رامی گویند زندانی، آنهم زندانی سیاسی. اصلا یاسان رفته برای چی حبسشان کرده اند. آهاه چطور بروم با این یارو سر بازه چند کلمه حرف بزنم. شاید او هم چرتش گرفته باشد و بترسد که خوابش ببرد...

از نو، خود را بی سر و صدا به پشت در رساند و از سوراخ در صدا کرد:

- سر کار...

سر کار که تازه چرتش برده بود از خواب پرید. چند تافحش داد و

بعد که فهمید قضیه از چه قرار است، راست ایستاد. تفنگش را محکمتر گرفت و با قدمهای سنگین خود را پشت در رساند. تفنگ را سردست بلند کرد و با ته آن از میان سوراخ دربه پیشانی رحمان حواله کرد. رحمان زرنگی کرد و خود را کنار کشید. ته تفنگ در هوا نقطه اتکائی نیافت و سرباز با همه قوتی که بکار برده بود بجلو، روی در، افتاد:

— پدرسگ و طان فروش ...

و از روی استیصال افزود: حیف که کلید اطاق پهلوی سر کارستوانه.

— سرکار، خوب من چه میدانستم خوابیده‌ای. فکر می‌کردم تو هم می-

ترسی که خوابت بهره و سر کارستوان بیاد ببیندت.

— پدرسگ خائن! تو خیال می‌کنی من خوشم می‌آید پیام بانو درد دل

کنم. چون ننت تو بایست مخصوصاً چرتت بهره تا سر کارستوان بتونه خدمتت

برسه. شکایت میکنی که جاتون تنگه... ها؟ و در حالی که دور می‌شد قرقر کرد -

پدر سگا هنوز نفهمیده‌اند که اون ممه رالولو برد ...

رحمان برگشت و از نو بدو بار نمود و خزّه بسته تکیه داد.

— باید هر طور شده بیدار ماند. من چه میدانم؛ زیاد نباید سخت باشد.

چه میشود کرد. «قوچی» را میخواستند از ساعت ده شب تا هر وقت بحرف بیاید

شلاق بزنند. او که بحرف نیامد که. بدتر ساکت شد. نزدیک بود دیگر نفسش هم

در نیاید. آنها هم خودشان خسته شدند. بعد ولش کردند دیگه. برفرض هم

میمیرد. مگر چطور می‌شد؟ زیرا اینجا، یکی زیاد میشدند. منبهم همینطور. گیرم

خوابم برد. منکه اسیر این پدرسگها نیستم که. بمن میگوید خائن، واسه هر

دفعه‌ام که میخوام برم مستراح یگ تومان ازم میخواد. می‌گویندو کیل باشی همین

هفت هشت روزه چهار هزار تومان از پول مستراح بچه‌ها جمع کرده. هه! وطن فروش!

چه بیکارم اگر بخوام آزاد بشوم. چه می‌دانم ز نم چه میکند. خیلی خوشحال

میشدم اگر میدانستم الان مرده است. چقدر بچه‌ام من؟ اگر امشب تا صبح سر پا

و ایسم مگر دل این پدر سوخته‌ها بحال من رحم می‌آید یا مگر رای این قزاقهای

آدم خور تغییر می‌کنه؟ مرا کار گرمی گویند. یعنی آدمی که فقط نوکر بازوی

خودش است. گور پدرشانم کرده. اگر توانستم - نه اگر دلم خواست - بیداز می

مانم و گر نه می‌گیرم میخوامم خرخرم راهم راه میندازم .. بینم کی جرأت دارد

بن بگوید بالای چشمت ابرواست ...

ولی جان بود که رحمان بخوابد. بامهر بانی ودقت، رفقای خود را جا بجا

کرد و در گوشه‌ای چمباته نشست.

دلش خواسته بود که بخوابد. خوابید. دیگر صدای کریه سوسکها نیز

بگوش نمیرسید.



در، با سروصدا باز شد و چکمه های سرکارستوان روی بدن زندانیانی که خوابیده بودند قرار گاه مطمئنی می جست .

همه خوابیده بودند . حتی رحمان ، که بجرم شکایت آنروز صبح خود از تنگی فضای اطاق زندان ، قرار بود تا صبح سر پا بایستد و گرنه به حبس ابد محکوم شود .

چکمه های سرکارستوان يك چند ثانیه روی بدنهای مجروح زندانیان پس و پیش شد . و بعد خود را به پهلوی رحمان رساند . نوك چکمه دوبار جلو و عقب رفت و بعد با آخرین قدرتی که ممکن بود به پهلوی رحمان حواله شد .

- مادر قجبه بیوطن ... اگر اطاقتون تنگه تو چطور تونستی بخوابی ؟
رحمان ناله ای کرد و از خواب پرید . يك دم، درد در دلش پیچید . ناله اش را خورد و از جا جست ؛ آخرین قوتش را جمع کرد ، کمی عقب رفت و با يك مشت دهان سرکارستوان را پراز خون ساخت . و دوباره از حال رفت . سربازی که بیرون در پاس میداد فریادی کشید و دیگران را بكمك طلبید .

سربازهای دیگر که از راه میرسیدند اول سرکار ستوان را از اطاق بیرون بردند و بعد بسراغ لاشه از حال رفته رحمان آمدند . کشان کشان توی راه رو کشیدندش . در راه پشت سر خود قفل کردند و تا دم صبح لاشه از کار افتاده او را کوبیدند . و وقتی که نور صبح از راه پلکانها کف راهرو را روشن ساخت و خروس ها از خواندن افتادند ، او را برفقاییش سپردند و در راه پشت سر خود از نو قفل کردند .



مدتها بود که همه از خواب پریده بودند . حتی شا حسین ، پیر مرد بیماری که قرار بود چهار روز پیش به بیمارستان منتقلش کنند . و همه با عجله بی چاره می گشتند . اطاق بقدری تنگ بود که در هر قدم دوسه بار بهم میخوردند و بطرفی پرتاب می شدند . رحمان هنوز بهوش نیامده بود . با مرده هیچ فرقی نداشت . صورتش زرد زرد ، دماغش تیر کشیده و دندانهایش بهم کلید شده بود .

قلاب گرفتند و از گوشه های سقف کارتنگ جمع کردند ؛ یکی دو نفر بیراهن های خود را در آوردند و هر طور بود زخم های سرودش او را بستند .

- این دیگر خیلی وحشیگری است . . . آخر رفیقکم تو دیگر چرا

بچه شدی ؟

این شا حسین بود . سر رحمان را بدامن گرفته بود و سنگین و بدرا نه زمزمه می کرد . دیگران که همه از هر کوششی نومید شده بودند ، بکار خود مشغول بودند . نه سر بازها به تمام داد و فریاد های آنان جز با فحش و ته تفنگ جوابی میدادند و نه کسی می پذیرفت که رحمان را به بیمارستان منتقل کنند . تا شب ، وقتی که آمدند و چراغها را روشن کردند رحمان بیهوش بود .



حتی نور سرد و بی رمق تنها چراغ زندان آنها نیز از نزدیک شدن با گوشه های نمور و خزه بسته زندان فرار می کرد . صدای گریه سوسکها فضای تنگ آنجا را پر کرده بود . و سینه کوفته رحمان تازه بجز کت میآمد . کم کم همه متوجه می شدند و چشمهای رحمان و دهان شا حسین را می پائیدند . شا حسین هنوز سر او را بدامن داشت و بسر و صورت کهنه پیچ شده رحمان خیره می نگریست و بدرا نه زمزمه میکرد :

- آخر آدم بکی بگویند ؟ ماهنوز آدمیم . اینها مگر ما را چه حساب می کنند . میدانم . خوبهم میدانم . منهم عقابت بهتری از تو ندارم . اگر هم بگذارند بروم مریضخانه خیال می کنید چه چیزم رادرمان میکنند ؟ کاشکی این من بودم که باین روز میافتادم . خیالم راحت می شد . اما من کجایم تو انستم چک و چانه سر کارستان را اینطور خورد کنم ؟ بارک الله پسر من . ولی آخر نمی ارزد . آدم برای یک مشت ...

اشک از چشم های شا حسین آهسته آهسته میریخت . دیگران همه نیمی چشم ، و نیمی گوش ، شده بودند . هیچکس متوجه قهقهه چی نشد که مطابق هر شب آمده بود پول بگیرد و برایشان غذا بیاورد و هیچکس نفهمید که سر کارستان با چک و چانه بسته از پشت درمدها باین منظره می نگریست و فکر می کرد . همه رفتند . همه از سر و صدا افتادند . و فقط شاحسین بود که هنوز زمزمه میکرد و از اینکه نمی گذارند به بیمارستان برود معلوم نبود برای که درددل می کرد . خروس ها نصف شب را میخواندند که رحمان چشمهایش را کم کم باز کرد و بخود حرکتی داد . شاحسین بوجد آمده بود ولی بروی خود نمی آورد و فقط تند تند زمزمه می کرد :

- ... ولی آخر نمی ارزد . آدم برای یک مشت ... ولی نمی ارزد
- چه می گوئی شاحسین ؟ توجه میدانی این دوشب من چه کشیدم ...
رحمان گرچه چانه اش می لرزید و کم کم از کار می افتاد ولی هنوز آنقدر نداشت که بتواند آهسته آهسته با شاحسین درددل کند :
- مگر چی شده ؟ همش یکی به زیر اینها اضافه میشود دیگه .

من هر چه حسابش را کردم دیدم نمی ارزد. من احمقرا بگو، وقتی شما خواب بودید گل کردم که برم با این پدرسگ کشیک دم در، درد دل کنم. آخر شما که خواب بودید منم دلم نیامد بیدارتان کنم. دل آدم تنگ میشود. منکه میمیرم. اما خیلی میخواستم بدانم بالاخره از اکبری چیزی در آوردند یا نه. خوب جوانی است. منکه دلم ازش قرص است. چیزی که ندارم وصیت کنم. ز منم که لابد مرده. شاهام... نه... تنها خوب نیست. بگو بچه هما جمع شوند. بگو بیایند دور من. من حالا میمیرم...

آنها که بیدار بودند نزدیک تر آمدند. کسانی را هم که از خستگی چرت می زدند بیدار کردند و همه بدوراو و شاحسین حلقه زدند. صورت رحمان دم بدم مهتابی تر میشد.

- آره اینر امی گفتم. منکه میمیرم. چه میدانم شاید هم بیخودی میمیرم ز منم که حتما مرده. باید بمیرد و گرنه چکار دارد که بکند. اما شما - شما هم اگر مردید که هیچ - اما اگر نمردید... من چه بگویم دیگر... چطور می تواند. یادتان برود؟ ما با هم رفیق بودیم دوسه سال هم بود که خیلی رفیق بودیم. کارهایی باید می کردیم. حالا هم خیلی کارها مانده که می باید بکنیم. خیلی کار ها. گیرم. من نباشم. گیرم یکی به زیرا بیها اضافه بشود. شما که هستید. شما هم که نباشید دیگران که هستند. دنیا که آخر نشده...

صدای رحمان کم کم بصورت ناله بی رمقی در میآمد و همان در هوای دهانش گم می شد. همه ساکت بودند.

- آره دنیا که آخر نمیشود. آنها کارهای ما را خواهند کرد. مگر نیست؟ مهم اینست که آنها بدانند ما چه میخواستیم بکنیم. مهم اینست که بفهمند. شاید هم تا حالا فهمیده باشند. شاید هم خودشان چیز بهتری بفکرشان برسد. منکه حتم دارم فهمیده اند. منکه حتم دارم چیز بهتری بفکرشان میرسد...



دیگر از درزهای میهم دیوار نم کشیده زندان نیز صدائی بر نمی خاست. همه خاموش بودند. چند نفر بی صدا اشک میریختند. عده بیشتری به جسد رحمان خیره شده بودند. شاحسین هنوز سراورا بروی دامان خود داشت و با موهای از هرق خیس شده او بازی میکرد. و هوا کم کم مثل صورت مهتابی رنگ رحمان روشن میشد.

اسفند ۱۳۲۵

تاریخ از نظر ابن خلدون

ابن خلدون که از (۱۳۳۲ الی ۱۴۰۶ میلادی) میزیسته صاحب تاریخ مفصلی است که نه تنها نزد آشنایان بزبان عربی معروف است، بلکه شهرت جهانی دارد. این کتاب و بخصوص «مقدمه» آن که بقول نویسنده اش خالی از تقلید است، شامل مباحثی است که دارای ارزش علمی است و جنبه انتقادی آن قابل توجه است.

برای آشنا شدن خوانندگان بروش انتقادی و در عین حال منطقی این مورخ بزرگ قسمتهائی از «مقدمه» این تاریخ در اینجا ترجمه میشود.
در تعریف تاریخ گوید:

«حقیقت تاریخ خبردادن از اجتماع انسانی است، که باعث آبادی جهان شده، و شرح طبیعت این آبادی و اصول آن از قبیل توحش و شهر نشینی و عصبیت و اقسام جدالهای دستجات بشر با یکدیگر و آنچه که باعث ایجاد دولتها شده است و شرح کوششهای بشر در کسب و معاش و علوم و صنایع است...»
در انتقاد از مورخین سلف میگوید:

«... در اسلام مورخین بزرگی بودند که بجمع اخبار پرداخته و آنرا از پس خود بیجا گذارده اند ولی هیچکدام اسباب و قایع را ملحوظ و مدن کور نداشته اند، اخبار ناصحیح و ترهات احادیث را از قایع تاریخی جدا نکرده اند، تحقیق در نوشته آنها کم است. اغلاط و اوهام، کتب آنها را بر کرده و همه از یکدیگر تقلید نموده اند...»

«... کسانی که تواریخ دول و امم را جمع کرده و نگاشته اند و مشهور به امانت هستند عده آنها بسیار کم است، مثل ابن اسحق، طبری، ابن کلبی، مسعودی. اینها بجمع اخباری پرداخته اند که در نظر منقد بینا بسیاری از آنها بی اعتبار است...»
«... طرز نگارش آنها شرح یکدولت از ابتدا تا انتهاست، با اینهمه دیگران که تاریخ نوشته اند از اینگروه تقلید صرف کرده اند...»

«... کار آنها (یعنی مورخین) نقل حوادثی است که اصول آنها نمیدانند، ذکر چیزهایی است که ارتباط و اختلاف آنها را نمی فهمند و بیان نمیکنند. کتب آنها پر از تکرار اخبار سلاطین و معاریف است، آنها هم همانست که پیشینیان متذکر شده اند، از امر طبقات مردم که تاریخ محتاج بشرح آنست غفلت کرده اند و کتب آنها خالی از ذکر آنهاست...»

«... هنگامیکه ذکر دولتی را آورده اند بروش واحد، اخبار را اعم از صحیح و غلط ذکر کرده اند. از ابتدای آن و از علت قدرت گرفتن آن ذکری

نکرده اند و همچنین از سبب انقراض و افول آنها بیانی ننموده اند. خواننده کنجکاو پس از خواندن کتاب تاریخ میخواهد که اسباب تزاحم و تغالب دولتها را دریابد و از تناسب و اختلاف آنها بچینی بیابد تا قانع گردد...»

«عده ای دیگر از مورخین، افراط در اختصار کرده و فقط بند کمر اسمی پادشاهان و نسب و سالهای سلطنت آنها قناعت کرده اند، مثل «ابن رشیق» در کتاب میزان العمل، کیست که مهمل بودن این روش را انکار کند...»
در باره روش خود در نگارش تاریخ میگوید:

«... وقتی که من کتب مورخین را مطالعه کردم بر آن شدم که تاریخی بنویسم و از احوالی که بر طبقات مردم گذشته برده بردارم. علل و اسباب ایجاد دولتها و آبادیها را تشریح کنم. تاریخ اقوامی که مغرب را در این اعصار آباد کرده اند بیاورم. در ترتیب آن راهی تازه در پیش گرفتم. در آن از احوال تمدن و آبادی و اجتماع انسانی و عوارضی که بدان طاری میشود و علل و اسباب آنها را شرح داده ام بخواننده میآموزم که چگونه دولتها ایجاد شدند و از چه راهی آمدند و رفتند. تا این تصنیف من از تقلید خالی باشد و خواننده بر تاریخ گذشته و طبقات مردم در آن روزگار آشنا گردد و بآینده بصیرت یابد...»
در باره روش تاریخی نویسی میگوید:

«... تاریخ فن شریفی است که دارای فوائد بیشماری است...»
منتها در نگارش آن احتیاج بآخذ متعدد و دانشهای گوناگون است تا آنکه از اشتباه و غلط مصون ماند. هر گاه در نگارش تاریخ بصرف نقل، قناعت شود و آن اصول اساسی و کلی رعایت نشود و طبیعت عمران و اصول اجتماع شناخته نگردد و امور گذشته با امور حاضر مقایسه نشود بی شک تاریخ پراز غلط خواهد بود. بهمین علت است که گروه بیشماری از مورخین از راه حقیقت دور افتاده و در بیابان اوهام سرگردان شده اند...»

ترجمه م. دامغانی

روابط انگلستان و آمریکا

تاریخچه روابط دو کشور - شرایط تکامل اقتصادی دو کشور و علت سبقت آمریکا - وضع اقتصادی و سیاسی کنونی دو کشور و اهمیت صادرات برای آندو - امتیازات طرفین در میدان رقابت - میدانهای عمده اصطکاک منافع یا همکاری دو کشور (صنعتها یا مسئله وام - خاورمیانه یا مسئله نفت - اروپا یا مسئله آلمان - خاور دور) - تمایلات ضدآمریکائی در سیاست انگلستان - تمایلات انگلیسی در سیاست آمریکا - دور نمای روابط انگلستان و آمریکا .

۱ - تاریخچه روابط اقتصادی انگلستان و ممالک متحده آمریکا

تاریخچه روابط انگلستان و ممالک متحده آمریکا نمونه بارزی از تأثیر قانون عدم یکنواختی تکامل اقتصادی و سیاسی سرمایه داری و جنبه جهانی تکامل سرمایه داری در دوران امپریالیزم است .

تا اواخر قرن هجدهم ممالک متحده آمریکا يك مستعمره بود و حتی صد سال پیش نیز آمریکا بیش از يك کشور فلاحی نبود . قسمت اعظم اراضی بساختری آن غیر مسکون و در جنوب آن اقتصاد دوره بردگی حکمفرمایی میکرد .

ممالک متحده آمریکا (م.آ.م) باروبا خواربار و مواد خام صادر میکرد و در عوض از انگلستان محصولات صنعتی وارد مینمود .

ارقام زیر قدرت اقتصادی انگلستان و آمریکا را در سال ۱۸۴۸ یعنی صد سال پیش نشان میدهد :

آمریکا	بریتانیای کبیر	
۲۲	۲۸	جمعیت (بمیلیون نفر)
۶	۵۰	محصول سالیانه ذغال سنگ (بمیلیون تن)
۰/۶	۲	ذوب سالیانه آهن بمیلیون تن
۰/۱	۰/۳۲	مصرف سالیانه پنبه بمیلیون تن

چنانچه از جدول بالا معلوم میشود در سال ۱۸۴۸ جمعیت انگلستان بیش از جمعیت آمریکا است. در انگلستان ۹ برابر بیشتر از آمریکا ذغال سنگ تولید میگردد . همینطور در سایر رشته های اقتصاد، انگلستان از آمریکا جلو بود .

در ابتدای قرن بیستم که مقارن پایان یافتن تبدیل دوره سرمایه داری به امپریالیزم است، آمریکا به انگلستان میرسد و حتی در باره ای از رشته ها از او جلو میافتد . اینک نمونه هایی چند از میزان قدرت اقتصادی این دو کشور در سال ۱۹۰۰ :

برای تهیه این مقاله از رساله آدکادمیسین وارگا بنام « روابط اقتصادی انگلستان و آمریکا » و از مقاله نامبرده بعنوان « جریان ضدآمریکائی در سیاست انگلستان » و غیره ... استفاده شده است .

آمریکا	بریتانیای کبیر	
۷۶	۴۱	جمعیت بمیلیون نفر
۲۴۱	۲۲۵	محصول ذغال سنگ بمیلیون تن
۱۴	۹	ذوب آهن بمیلیون تن
۰/۴	۱/۵	مصرف پنبه بمیلیون تن

اگرچه در سال ۱۹۰۰ آمریکا بیشتر از انگلیس ذغال سنگ و آهن تولید میکرد لکن هنوز هم رقم بزرگ صادرات این کشور مواد خام و خواربار بود .
 و سرمایه های انگلیسی نقش بزرگی را در اقتصاد آمریکا بازی میکردند .
 در سال ۱۹۱۰ جمع سرمایه های خارجی که در آمریکا بکار گذارده شده شده بود ۶ میلیارد دلار بود که از این مقدار ۳ میلیارد دلار تنها متعلق بانگلستان بود در عین حال خود آمریکا نیز به کشورهای اروپا و آمریکای جنوبی سرمایه صادر میکرد . جمع سرمایه های آمریکائی که در خارج کشور وارد عمل شده بود به يك تايك میلیارد و نیم دلار میرسید .
 قبل از جنگ بین المللی دوم آمریکا در کلیه رشته ها از انگلستان جلو افتاد .
 اینک ارقامی چند از آمار اقتصادی دو کشور در سال ۱۹۳۸ :

آمریکا	بریتانیای کبیر	
۱۳۰	۴۶ (بدون ایرلند)	جمعیت بمیلیون نفر
۳۵۲	۲۳۲	محصول ذغال سنگ بمیلیون تن
۲۹	۱۰/۵	محصول فولاد بمیلیون تن
۱۱۶	۳۱	تولید نیروی برق بمیلیارد کیلووات در ساعت

چنانچه ملاحظه میشود در ۱۹۳۸ جمعیت آمریکا سه برابر جمعیت انگلستان، تولید ذغال سنگ آن بمیزان ۰/۵۰ نیش از محصول انگلستان و فولاد و بخصوص تولید نیروی برق در آمریکا سه برابر برق انگلستان بود . تنها در میزان حجم کشتیهای بازرگانی و معاملات مالی بین المللی و سرمایه های صادر شده مانند شرکت نفت انگلیس و ایران ، آمریکا از انگلستان هنوز هم عقب بود . از طرف دیگر متدرجاً نسبت کالا های صنعتی به محصولات فلاحی نیز در صادرات آمریکا فزونی می یافت و در سال ۱۹۳۷ به ۴۹ درصد رسید .
 محققاً هنگام مقایسه قدرتهای اقتصادی دو کشور، این نکته را نباید از خاطر دور داشت که انگلستان تا اندازه ای منابع اقتصادی و گاهی مسالی (هندوستان) مستمرات و دو مینو نهایی خود را در اختیار دارد .

۴ - شرایط تکامل اقتصادی دو کشور و علت سبقت آمریکا

بر انگلستان

چه شرائطی موجب رشد سریع اقتصادی آمریکا را فراهم آورد ؟ و چگونه شد که انگلستان از نیمه دوم قرن نوزدهم بالتسبه عقب ماند ؟
 اولین و بزرگترین علت توسعه سریع اقتصادیات آمریکا این بود که در آنجا باستانها، قسمت جنوبی آن سیستم مالکیت بر زمین (فئودالیسم) وجود نداشته

است. باصطلاح لنین «کشاورزی در آمریکا آمریکائی مآبانه پیشرفت میکرد.» یعنی هر دهقانی يك فرمر (Farmer) سرمایه دار بود زیرا در آنوقت در آمریکا زمینهای بایر فراوان بود. مقدار زیادی از اراضی کشور در تملک خصوصی کسی نبود دولت قسمتی از آنها را مجاناً توزیع مینمود. لنین در اطراف کشاورزی آمریکا در ابتدای قرن نوزده مطالعاتی نموده و در این خصوص چنین نوشته است: «در باختر، سراسر اراضی حاصلخیز بست که بین اهالی مجاناً تقسیم میگردد... در آنجا تقریباً مالکیت خصوصی بر زمین وجود ندارد.»

بدون تردید این موضوع در ترقی و توسعه سریع اقتصادات آمریکا تأثیر بسزائی داشته است. مزد کارگران را بالا نگاهداشته و قدرت خرید بازار داخلی کشور را میافزوده.

دومین علت این سبقت، وجود منابع وسیع ثروت طبیعی در آمریکا است. گاهی اظهار عقیده میشود که عوامل طبیعی در توسعه و تکامل اقتصادی، هیچگونه نقشی بازی نمیکند. این نظریه گرچه عکس العمل طبیعی این تئوری بورژوازی است که همه گونه رشد و تکامل را مربوط و منوط بعوامل طبیعی میدانند ولی بالاخره نظریه نادرستی است زیرا نقش این عوامل را نمیتوان منکر شد. مسأله کس در انتقادی که از مرامنامه حزب سوسیال دموکرات آلمان، که در کنگره گوت به تصویب رسیده بود و سراسر برارز اشتباهات واضح بود، میکند، بهمین نکته نیز اشاره میکند. در این مرامنامه ذکر شده بود که «کار منبع همه ثروتها است» در انتقاد از این نظریه مارکس مینویسد: «کار منبع همه گونه ثروت نمیشد. طبیعت بهمین اندازه کار منبع ارزشهای استعمالی است. (ثروت مادی هم از همین ارزشهای استعمالی تشکیل میشود). البته کار نیز خود تظاهر یکی از نیروهای طبیعت یعنی نیروی کارگری است.»

نظر بوجود ذخائر عظیم ذغال سنگ، معادن آهن، نفت، شرائط مساعد آب و هوا، در آمریکا برای تهیه مواد خام وقت کمتری مصرف میگردد. از اینرو هزینه تولید، اگر سایر شرائط را مساوی فرض کنیم، در آمریکا کمتر است و در نتیجه برای آمریکا رقابت در بازارهای بین المللی با کشورهاییکه ناچارند نفت و ذغال و سایر مواد خام را از خارج وارد کنند به مراتب سهل تر است.

وجود اراضی بایر آمریکا سبب شد که طی دهه سال مکرر در مکرر کارگران آمریکا از مشرق بعرب کوچ نمایند و در محل جدید، زمین بقیمت ارزان و یا مجاناً بدست بیاورند. از اینرو در مناطق خاوری یعنی صنعتی آمریکا، همیشه کمبود نیروی کارگر احساس میشد؛ گرچه سالیانه عده زیادی از اروپا باین کشور مهاجرت میکردند. از سال ۱۸۸۱ الی ۱۸۹۰ از اروپا ۵ میلیون نفر به آمریکا مهاجرت کردند. و از سال ۱۸۹۱ الی ۱۹۱۰ در حدود ۹ میلیون نفر وارد آمریکا شدند. اگرچه قسمتی از مهاجرین هر سال بهمین خود بر میگشتند ولی قسمت اعظم آنها در آنجا می ماندند. بیشک در حدود ۵۰ - ۶۰ سال پیش تنها کسانی میتوانستند خانه های خود را ترک گفته و اقیانوس عرض اطلس را طی کنند، که از لحاظ بدنی تندرست

بوده ، اطمینان داشته باشند که بر کلیه مشکلات زندگی فائق آمده میتوانند امر را معاش کنند .

بدین طریق طبقه کارگر آمریکا دائماً بوسیله سبیل کارگران تندروست و قوی-بینه و جوان اروپا تقویت میشود .

این نکته را نیز باید متذکر شد که کشور هائیکه دیرتر وارد مرحله تکامل سرمایه داری شده اند تکنیک کهن صنعت سربار آنها نیست و آنها میتوانند از آخرین فتوحات علم و صنعت استفاده برده نه تنها به کشورهای سرمایه داری قدیم ، با سربار تکنیک قدیمی ، برسند؛ بلکه از آنها جلو هم بیفتند . این امکان در آمریکا بپاره ای از جهات تقویت میگردید .

کمبود نیروهای کاری در دوره قبل از امپریالیسم در آمریکا ، سبب میشد که اصول نوین صنعت زودتر و سریعتر از کشورهای دیگر مورد استعمال قرار گیرد . اگر نیروی کاری در محلی کم و مزد کارگران پانسیبه زیاد باشد سرمایه داران در استعمال ماشینهای نوین و کاملتر بیشتر ذینفع میگردند و بالعکس . همه آنها موجب افزایش حجم بازار داخلی ، چه برای وسایل تولیدی و چه برای وسایل مصرف میگردد .

این نکته شایان توجه است که وجود زمینهای وسیع با کمبود نیروی کارگر بهیچوجه دلالت بر آن نمیکند که کارگران و فرمر (Farmer) ها یعنی کشاورزان آمریکائی از طرف سرمایه های بزرگ استثمار نمیشدند . آکادمیسین « وارگا » که از بزرگترین دانشمندان علم اقتصاد شوروی است نشان داده که ارزش اضافی در صنایع غیر معدنی آمریکا در سال ۱۸۹۶ - ۱۲۸ /۰ - در سال ۱۹۱۹ - ۱۲۲ /۰ و در سال ۱۹۲۹ برابر ۱۰۵۸ /۰ بوده . بمبارت دیگر ارزش اضافی همیشه از صد در صد بیشتر بوده است . نقش عمده را در این استثمار ، راههای آهن ، کسه در آمریکا در تملک خصوصی افراد است ، بازی میگردند . شرکت های راه آهن تعرفه نرخ حمل و نقل را برای محصولات کشاورزان از حد معمولی بالاتر میبردند و از این راه کلیه عوامل تسریع توسعه اقتصادی آمریکا در خدمت سرمایه های بزرگ درآمدند .

پس از جنگ بین المللی اول تضادهای ذاتی سرمایه داری در آمریکا بیشتر و دامنه دارتر از سایر کشورها عرض اندام نمود و بحران غول آسائی سراسر کشور را فرا گرفت . عده بیکاران به ۱۲ - ۱۳ میلیون رسید و میزان محصول فولاد کشور یکبارزه ۵۵ میلیون به ۲۹ میلیون تن پائین آمد . بحران بیکاری سبب منع مهاجرت گردید .

اقتصاد انگلستان در شرایط کاملاً متفاوتی رشد و توسعه نموده است . انگلستان اولین کشور بزرگی است که در جاده انقلاب صنعتی گام برداشت و پیش از سایر کشورها انقلاب بورژوازی را پیاپی رسانید .

از این لحاظ انگلستان در مقابل سایر کشورهای اروپا این مزیت و برتری را داشت . توسعه و رونق اقتصادیات انگلستان در قرن نوزدهم بر منابع غنی ذغال ، رشد سریع صنایع نساجی و کشتیهای بیشمار بازرگانی و مستملکات وسیع امپراطوری

متکی بود؛ لکن برحسب تکامل سرمایه داری جهانی اهمیت عوامل سه گانه اول متدرجاً رو بنقصان مینهاد. اهمیت ذغال سنگ با توسعه تولید نیروی برق و افزایش نقش نفت کاسته میشد.

صنعت نساجی رشته ای است که تکامل سرمایه داری در هر کشوری از آن شروع میشود (این مطلب در مورد ایران نیز کاملاً صدق میکند). ولی به مرور زمان حجم محصول آن نسبت بجمع محصولات صنعتی نقصان مییابد. اهمیت کشتیهای بازرگانی نیز از این جهت کم میگردد که در دوران امپریالیسم اصل آزادی بازرگانی متروک گردید و هر یک از کشور های سرمایه داری برای جلوگیری از ورود کالا های خارجی بایجاد همه گونه مشکلات پرداختند. اینست عللی که باعث شد اقتصادیات انگلستان در دوره امپریالیسم بالنسبه بقیه از آمریکا توسعه نیابد. مسلم است که دوری آمریکا از میدانهای جنگهای امپریالیستی اول و دوم در توسعه اقتصادیات آمریکا در قرن بیستم تأثیر بسیار مهمی داشته است.

۳ - وضع اقتصادی دو کشور پس از جنگ اخیر

در نتیجه جنگ اخیر، انگلستان یک ثلث از ثروت ملی خود را از دست داد. آمار رسمی نشان میدهد که تنها در فاصله سالهای ۱۹۴۱ - ۱۹۴۴ انگلستان ۴ میلیارد پاندمتضرر شده. باینکه در این محاسبه خسارات ناشی از بیمارانهای هوایی و فعالیت زیر دریاییهای دشمن منظور نگردیده. میتوان گفت ثروت ملی انگلستان جمعاً $\frac{7}{5}$ میلیارد لیره کاهش یافته است. انگلستان بالغ بر نصف سرمایه های صادر کرده خود را که در حدود ۴ میلیارد لیره بود از دست داده و امروز خود به مستعمرات خود بدهکار است.

انگلستان از کشور وام دهنده دیروز، امروزه کشور گیرنده وام تبدیل شده و $\frac{4}{5}$ میلیارد دلار وام گرفته است. یعنی بیلان واردات و صادراتش منفی خواهد بود. گرچه این تمایل از سالهای قبل از جنگ تا حدی جلوه گرفته بود. نظر بنقصان سود هائی که انگلستان در سالهای قبل از جنگ از کشتیرانی بازرگانی و سرمایه های خارجی خود میگرفت برای امکان وارد نمودن خواربار و مواد خام بمیزان قبل از جنگ، انگلستان اکنون باید صادرات خود را باندازه ۵۰ تا ۱۰۰ درصد بیفزاید.

وضع آمریکا کاملاً متفاوت است. در سالهای قبل از جنگ در آمریکا در حدود ۹ میلیون نفر بیکار بود. در زمان جنگ با وجود اینکه ۱۰ میلیون نفر زیر سلاح بودند از عده کارگران کاسته نشد. وجود عده زیادی بیکار توأم با کارخانه ها و ماشینهای بسیاری که در سالهای قبل از جنگ کار نمیکردند با آمریکا امکان داد که در سالهای جنگ قدرت اقتصادی خود را مضاعف کند. تولید وسائل تولید و نیز تسلیحات در سالهای ۴۳ - ۱۹۴۴، $\frac{3}{5}$ برابر قبل از جنگ شد. میزان بازده (راندمان) کار هم در سالهای جنگ رو بهمرفته در حدود ۲۰ درصد افزایش یافت. در نتیجه، ثروت ملی آمریکا طی سالهای جنگ از ۹۷ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۴

به ۱۶۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۴ رسید. عبارت دیگر ۶۴ میلیارد دلار اضافه شد.

مسلماً مقدار زیادی از این وسائل و قدرت تولیدی در سالهای پس از جنگ به صرف خواهد ماند. از ۴ میلیون تن کشتیهای بازرگانی که در سالهای اخیر ساخته شده ۲۰ میلیون تن آن «کنسروه» یعنی ذخیره خواهد شد و استفاده از آن ممنوع خواهد گردید. کارخانه های آلومین فقط بمیزان ۵۰ درصد - کارخانه های هواپیما - سازی ۳ تا ۵ درصد کار خواهند کرد.

پس از خاتمه جنگ اقتصادیات آمریکا بسرعت بحال قبل از جنگ برمی - گردد. پنجمه پس از جنگ با آلمان و یکماه پس از جنگ با ژاپن، میزان تولید آمریکا به ۱۵۱ درصد ۱۹۳۹ تنزل کرد و حال آنکه در سال ۱۹۴۴ این نسبت ۲۱۶ درصد و در سال ۱۹۴۳ به ۲۱۹٪ رسیده بود. بازار های داخلی قدرت خرید کلیه محصولات را که وسائل تولید آمریکا میتوانند بیرون بدهند ندارد، گرچه در سالهای جنگ، مردم مقداری پس انداز کرده اند تا در سالهای پس از جنگ از آن استفاده کنند. میزان این پس انداز که بصورت برکهای بهادار و قرضه های دولتی موجود است در حدود ۵۰ میلیارد دلار تخمین زده میشود. در مقابل باید دو نکته را منظور داشت یکی اینکه مقداری از پس انداز های فوق عبارتست از سرمایه - های بزرگ که به مصرف خرید کالا نخواهد رسید و دیگری اینکه این پس انداز هیچگاه صرف خرید کالا های قسم اول، یعنی وسائل تولید، از قبیل ماشین تراش و غیره، نخواهد شد. طی سالهای جنگ هر سال اقلاً ۷ برابر قبل از جنگ ماشین تراش ساخته شده است.

وضع بازار کالا های مصرفی نیز بواسطه نقصان دستمز کارگران، قطع سفارشات نظامی، لغومزد اضافه کار، چندان رضایت بخش نخواهد بود. حمله سرمایه داران بر کارگران موجب بروز اعتصابات بزرگ شده است. گرچه نمیتوان قبلاً همه نکات و جوانب کار و کلیه شرایط را دقیقاً حساب کرد و درباره تاریخ آغاز بحران اقتصادی آمریکا پیشگویی دقیقی نمود و یکی از اشکالات آن، که برای نمونه بآن اشاره میکنیم تعیین این نکته است که از مقدار ۵۰ میلیارد و یا بقولی ۱۰۰ میلیارد دلار پس انداز مردم آمریکا چه مقدارش از پس انداز های کوچک و چه مقدارش از سرمایه های بزرگ تشکیل شده است.

همینا « وارگا » که در بالا از او نام بردیم پیش بینی میکند که از سال ۱۹۴۸ باید در انتظار فرا رسیدن بحران اقتصادی آمریکا بود. اگر سطح تولید تنزل کند و سطح سال ۱۹۴۰ برسد، تعداد بیکاران به ۱۰ تا ۱۵ میلیون نفر خواهد رسید. کاهش استعداد خرید بازار های داخلی و یا انتظار این کاهش، سرمایه های آمریکایی را برای بازار های جدید و افزایش صادرات برمی انگیزد. تا قبل از جنگ اخیر میزان صادرات آمریکا بقدر مطلق بسیار زیاد ولی به نسبت مصرف داخلی قابل توجه نبود و فقط در سال ۱۹۲۵ این نسبت به ۱۰ درصد رسید. و بعلاوه قبل از جنگ همیشه رقم بزرگ صادرات آمریکا محصولات کشاورزی آن بوده بطوریکه ارزش بنه صادر شده در سال ۱۹۳۷ از ارزش اتومبیلهای صادر شده در همانسال

مردم بیشتر بوده است. همانطور که از مصاحبه «استاسن» با «ستالین» معلوم می شود فعلا بمناسبت وجود پس اندازها، از میزان محصولات این کشور چندان هم کاسته نشده است.

نکته دیگر که شایان بسی توجه است اینست که قدرت خرید کشورهای سرمایه داری دنیا در نتیجه ویرانیهایی که آلمان فاشیست و ژاپن پس از خود باقی گذارده اند بمقتار زیادی کاهش یافته است. نیازمندی بکالا هیچ ارتباطی با قدرت خرید ندارد. برای آنکه بتوان کالایی را از خارجه وارد کرد باید معادل آن کالا صادر نمود و یا اینکه ذخیره طلا داشت. کشوری که چیزی برای فروش در خارجه، و یا ذخیره طلا ندارد، نمیتواند چیزی از خارجه وارد نماید. امروز کشورهای مانندی فرانسه و بلژیک و هلند مقداری ذخیره طلا دارند و برای خرید کالاهای مورد احتیاج خود از این ذخیره استفاده میکنند. ولی هیچیک از کشورهای اروپای مرکزی و خاوری و همچنین چین این گونه ذخایر را ندارند. ممکن است تصور شود که از بین رفتن آلمان و ژاپن میدان را برای محصولات آمریکایی خالی نموده است ولی تأثیر این عامل در شرائط امروز چندان هم قابل ملاحظه نمیشود. زیرا این دو کشور نه تنها صادرکننده کالا بلکه واردکننده مقادیر زیادی از کالاهای انگلیسی و آمریکایی نیز بودند. مسلم آنست که در پاره ای از رشته های صنایع مانند ذوب آهن، آمریکا و انگلستان بی رقیب خواهند بود. آلمان قبل از جنگ در حدود ۵ میلیون تن فولاد صادر میکرد.

بطور خلاصه از این گفتار چنین برمیآید که پس از جنگ، چه انگلستان و چه آمریکا هر یک بجهت مختلفی احتیاج شدیدی با افزایش صادرات خود دارند و در نتیجه در بازارهای بین المللی باهم گلاویز خواهند شد.

۴ - احتیاجات طرفین در میدان رقابت

آمریکا صاحب مواد خام، ذغال و نفت و فولاد ارزانتر است. اگرچه دستمزدها و کارگران آمریکایی بیش از کارگران انگلستان است معینا هزینه تولید در آمریکا کمتر از انگلستان تمام میشود؛ زیرا راندمان کار در آمریکا بیشتر میباشد. کمیسو نهایی مختلف انگلیس که در سالهای ۴۵ - ۱۹۴۴ برای تحقیق در وضع صنایع آمریکا باین کشور رفتند باین نکته یقین نمودند.

صادرات در دوره امیر بالیم بیشتر در دست انحصارهای بزرگ است. چون حجم بازارهای داخلی آمریکا بمراتب از بازارهای داخلی انگلستان بیشتر است انحصارهای آمریکا میتوانند بعملی که به دمپینگ (Dumping) موسوم است متوسل شوند (۱). یعنی کالا های خود را بقیمتی ارزانتر از داخل کشور و در پاره ای از موارد حتی ارزانتر از متخارج تولید بفروشند و بساین طریق حریف را از میدان بدر برند.

یکی از مزایای بزرگ آمریکا اینست که طی ۱۰ سال آینده میتواند کالا های خود را بحساب وام و اعتبار بفروش برساند و با سرمایه های خود را صادر کند. آمریکا میتواند برای عده ای از کشورها که احتیاج شدیدی به کالاهای صنعتی دارند

(۱) به سلسله مقالات «تراستها و کارتلها» در شماره های ۴ و ۵ و ۶ مجله مردم رجوع کنید.

ولی قدرت پرداخت ارزش آنها را ندارند اعتبار باز کند و حال آنکه انگلستان خود نیازمند بوام خارجی است .

انگلستان نیز بنوبه خود برتری هسانی دارد . اولین برتری انگلستان مستملکات وسیع امپراطوری میباشد . مستعمرات و دومینیونهای انگلستان ترفه های ممتاز دارند که شامل کلیه کالا های وارداتی و صادراتی میگردد مگر کالاهایی که از انگلستان وارد میشود و با انگلستان صادر میگردد . از طرف دیگر تاریخ نشان میدهد که اهمیت این مستعمرات برای انگلستان روز افزون است یعنی نسبت صادرات انگلستان بکشورهای مستعمره و یا دومینیون خود سال بسال بیشتر میشود . این نسبت در سال ۱۹۳۹ به ۰.۴۹ و در سال ۴۵ به ۵۲ در صد رسیده است . دیگر از مزایایی که انگلستان از آن بهره مند میگردد بلوک کشورهای لیره استرلینگ است (۱) . بدین معنی که مستعمرات و دومینیونهای انگلستان و برخی از کشورهای بظاهر مستقل ، مانند مصر و عراق ، واحد پولشان برای معاملات خارج ، لیره استرلینگ انگلیسی است و کلیه اسعاریکه این کشورها بدولار در مقابل فروش کالاهای خود بآمریکا ، بدست میآورند باید با انگلستان مسترد کنند و تنها در صورتی میتوانند از آمریکا خرید نمایند که انگلستان بآنها اسعار دلار « بیخشد » . پس مشاهده میگردد که وجود بلوک کشورهای استرلینگ عامل بزرگی است که نفع انگلستان و ضرر آمریکا کار میکند .

عامل سومی که نفع صادرات انگلستان کار میکند مقروض بودن این کشور به کشورهای تابع خود میباشد . انگلیس بیش از یک میلیارد لیره به هندوستان و در حدود نیم میلیارد لیره بمصر مقروض است بدینصورتی که کشورهای نامبرده برای وصول طلب خود ناچارند تنها از انگلستان خرید نمایند .

عامل دیگری که امروز نقش بزرگی بازی نمیکند ولی پس از چندین سال اهمیتش افزایش خواهد یافت اینست که انگلستان ناگزیر است بمقادیر زیاد از سایر کشورهای خواربار و مواد خام خریداری نماید و حال آنکه آمریکا بچنین وارداتی نیازی ندارد . از اینرو حل این مسئله که آمریکا بچه شکلی باید صادرات خود را جبران کند یعنی معادل صادرات خود چه چیزی باید وارد کند یکی از مشکلات اقتصادی آمریکاست .

باوجود اینها در میدان رقابت شانس موقعت آمریکا ، اگر انگلستان تنها باشد ، بیشتر است . زیرا این کشور میتواند بوسیله صدور سرمایه کالاهای خود را صادر نماید .

صدور سرمایه از دوره انجام میگردد : یکی بوسیله بانگ دولتی واردات و صادرات و دیگری بانگ بین المللی عمران و آبادی . سرمایه بانگ اولی ۳/۵ میلیارد دلار و سرمایه دومی ۹ میلیارد دلار است . اولی تاکنون به فرانسه و هلند و بلژیک و غیره وام داده است و دومی فعالت خود را اخیراً شروع نموده است و درصدد است که بایران نیز وام بدهد . این دو بانگ در حقیقت دو مجرای جدید برای صادرات کالا های آمریکائی میباشد . علاوه بر این عده ای از انحصار های

(۱) بشماره ۵ بهمن ماه ۱۳۲۵ مجله مردم صفحه ۱۸ رجوع کنید .

بزرگ آمریکا مستقیماً نیز به‌صورت سرمایه اقدام خواهند نمود (استخراج نفت و غیره)

از طرف دیگر باید در نظر داشت که صدور کالا بوسیلهٔ صدور سرمایه، مسئلهٔ صادرات را برای آمریکا فقط موقهٔ و برای مدتی حل و یا آسان نمی‌نماید. زیرا سرمایه‌ای که بشکل کالا صادر میگردد برور زمان مستهلك میشود و سالیانه باین سرمایه مقداری نیز ربح تعلق میگیرد. از طرف دیگر اگر این سرمایه‌ها برای ایجاد کارخانهای صادر شود باز پس از مدتی این کارخانه‌ها شروع به بهره برداری خواهند نمود و منافعی خواهند داد که متعلق بآمریکاییان خواهد بود. ولی مطلب باز در اینست که بجهه شکلی و بصورت چه وارداتی باید اولاً این صادرات اعم از سرمایه و با کالا و ثانیاً ربح سرمایه و یا منافع مؤسسات جبران گردد؟ وجود دیوارهای بلند تعرفه‌های گمرکی در آمریکا که راه کالا‌های خارجی را مسدود میکند قضیه را بفرنج ترمینماید. فزونی صادرات آمریکا بر وارداتش نمیتواند تا بی‌نهایت و تا ابد ادامه داشته باشد و هر کشور صادرکننده بنحوی از انحاء باید صادرات خود را با واردات تلافی کند.

شاید گفته شود که آمریکا در عوض صادرات خود طلاهای خارج را در کشور خود انبار خواهد کرد؛ لیکن در سراسر جهان تنها سه کشور اند که بامقدار طلائی که استخراج میکنند میتوانند از آمریکا خرید هائی بنمایند و آن سه کشور عبارتند از: افریقای جنوبی، استرالیا و کانادا. بعلاوه ارزش تمام طلائی که سالیانه در سراسر دنیای سرمایه‌داری استخراج میگردد از یک میلیارد دلار تجاوز نمی‌نماید. باین نظر گرفتن مقیاسهای امروزی تولید و صنایع، خواهیم دید این طلا بی‌بچوچه نمیتواند مسئلهٔ صادرات آمریکا را تسهیل نماید. اینست تضاد عمیق در سیاست اقتصادی آمریکا.

در نتیجهٔ جنگ وضع سیاسی و نظامی این دو کشور نیز متحمل تغییرات بزرگی شده است. قبل از جنگ جهانی اول، انگلستان مدار سیاست نظامی این بود که نیروی دریائی‌اش برابر مجموع نیروهای دریائی دوتا از بزرگترین کشور های بعد از او باشد. ولی طبق قرار دادی که در ۱۹۲۲ در واشنگتن بسته شد انگلیس ناچار شد در مقابل آمریکا گذشت کند و موافقت نماید که نیروی دریائی آمریکا برابر نیروی دریائی انگلیس گردد. ولی امروز نیروی دریائی آمریکا به تنهایی برابر مجموع نیروهای دریائی کلیهٔ کشور های سرمایه‌داری است. بعلاوه آمریکا تعداد زیادی از جزایر و باینگاههای نظامی دریائی انگلستان و ژاپن و فرانسه (کالدونی جدید) را بتصرف در آورده و در تمام دنیا مواضع نظامی جدید بدست می‌آورد.

با وجود این نباید تصور کرد که انگلستان کاملاً ضعیف شده است. طی این جنگ، انگلستان توانست نه تنها قسمت عمدهٔ مستعمراتش را حفظ نماید بلکه آنرا تاحدی نیز توسعه داد و در افریقا بحساب ایتالیا مواضعی و در خاور میانه نیز بحساب فرانسه مناطق نفوذی بچنگ آورد.

۵ - میدانهای عمده اصطکاک منافع انگلستان و آمریکا - میدانهای همکاری و رقابت دو کشور

الف - مستعمرات و دومینویهای بریتانیای کبیر یا مسئله وام

طی جنگ ، آمریکا بانواع وسائل وحیل سعی مینمود بلوک کشور های مشترک المنافع امپراطوری بریتانیای کبیر را در هم بشکند . نقشه ایجاد انگلستان و آمریکا ، نقشه اداره مشترک کلیه مستعمرات گیتی و آسیا ، انواع مختلف این نقشه اصلی دائر بر بلعیدن مستعمرات حاضر و آماده انگلستان برای لغو تعرفه های ممتاز و انحلال بلوک سترلینگ بود .

در همان بجهت جنگ ، یعنی در دهم نوامبر ۱۹۴۲ چرچیل در نطقی که در - مجلس ضیافت شهرداری لندن ایراد نمود باین مسئله کنایه زد و چنین جواب داد : « اجازه دهید صریحاً و بی پرده اظهار نمایم که دیگر جای هیچگونه ابهامی باقی نماند که ما در نظر داریم آنچه که متعلق بماست حفظ کنیم . من از آنجهت نخست وزیر امپراطور نشدم که امپراطوری بریتانیا را مضمحل نمایم . با وجود این آمریکا از مشکلات زمان جنگ انگلستان استفاده کرده سعی مینمود بلوک امپراطوری را در هم شکند و انگلستان را از لحاظ سیاسی و اقتصادی تحت نفوذ خود در آورد . در پی استقرار سیادت دنیائی و افزایش صادرات بولی و کالائی خود ، سرمایه داران بزرگ آمریکا بنای مخالفت شدید با تعرفه های ممتاز امپراطوری را گذاردند . آمریکا میخواهد بزور وام ، انگلستان را وادار نماید که از تعرفه های ممتاز صرف نظر نماید . یعنی درهای مستعمرات خود را در مقابل آمریکا باز بگذارد . هنوز جنگ بی پایان نرسیده بود که در سال ۱۹۴۳ سنرولز هنگامیکه معاون وزارت بازرگانی آمریکا بود ، در یکی از نطقهای خود اظهار داشت : « سراسر تاریخچه تعرفه های ممتاز امپراطوری بریتانیا ، در حقیقت تاریخچه تجاوزات اقتصادی است . »

ماده چهارم منشور معروف آتلانتیک ابتدا ، باین شکل تحریر شده بود : « آنها (آمریکا و بریتانیای کبیر) سعی خواهند نمود وضعی ایجاد شود که کلیه کشورهای - چه بزرگ و چه کوچک - غالب یا مغلوب با شرایط متساوی ببازرگانی و منابع مواد خام جهانی دسترسی داشته باشند . » ولی باصرار چرچیل بآخر آن اضافه شده که : « با رعایت شایسته تمهیدات موجود . » همانطوریکه چرچیل در ۲۱ آوریل ۱۹۴۴ در مجلس عوام گفت ، جمله اخیر ، جنبه تحدید کننده و مهار کننده دارد و هدفش اینست که دولت و مجلس انگلستان و همچنین دول و مجالس دومینوونها بتوانند امتیازات امپراطوری را حفظ کنند . بدین شکل یکی از حملات مستقیم و جبهه ای برای از بین بردن تعرفه های ممتاز دفع شد . لکن آمریکائیان آرام نمی نشستند . و بالاخره در قرارداد مربوط بوام و اجاره ماده ای گنجانده شده که بموجب آن « انگلستان و آمریکا متعهد میشوند پس از جنگ هر گونه تبعیض در بازرگانی بین المللی را از بین ببرند . »

مسئله تعرفه های ممتاز در مذاکرات طرفین ، برای قرصه ، در پاییز ۱۹۴۵ نیز محور اختلافات انگلستان و آمریکا را تشکیل میداد . ابتدا انگلستان باستاند

اینکه وی در این جنگ متحمل تلفات بیشتری شده است تقاضای قرضه بدون ربح میکرد ولی نمایندگان آمریکا اظهار داشتند که کنسره آمریکا چنین وامی را تصویب نخواهد کرد.

انگلستان چندین بار تهدید متوسل شد و اظهار داشت که قرارداد مربوط با ایجاد سرمایه اسعار « برتن وودز » و بانک بین المللی را تصویب نخواهد کرد (معلوم است که همکاری انگلستان در این دو رشته جنبه رشوه با آمریکا را دارد و بانک اخیر يك بانک صد درصد آمریکائی است) قرارداد داد « برتن وودز » بهیچ کشوری اجازه نمیدهد که مطنه ارز خود را بیش از ۱۰ درصد تنزل دهد زیرا تنزل قیمت ارز به قدرت رقابت صاحب آن کمک مینماید .

از طرف دیگر انگلستان تهدید میکرد که باطنیه کشور های دیگر بلوک سترلینگ از خرید کالا های آمریکائی خود داری خواهد کرد . این تهدید برای کشور اخیر جنبه جدی داشت ؛ زیرا اگر ایرلند و کانادا را هم بحساب نیاوریم باز ۲۵٪ جمع صادرات آمریکا بشکشور های امپراطوری بریتانیا می رود و اگر کانادا را نیز منظور کنیم این نسبت به ۴۱٪ خواهد رسید . اتفاقاً انگلستان به آسانی میتواند این تهدید را از مرحله حرف بفعل درآورد . زیرا وی غالباً کالاهائی از آمریکا خریداری میکنند که میتوان آنها را از سایر کشور ها نیز وارد نمود . از آن طرف تقاضای مهم آمریکا لغو تعرفه های ممتاز - انحلال بلوک سترلینگ و پرداخت دیون به مستعمرات بدولار بود . چنانچه از پیشنهادات آمریکا دیده می شود نمایندگان آن کشور همه همشان مصروف ربودن مستعمرات انگلستان بود . بالاخره پس از مذاکراتیکه چندین ماه بطول انجامید ، طرفین در تقاضای خود تخفیفهایی دادند .

انگلستان متعهد شد یکسال پس از عقد قرارداد مالی متدرجاً سطح تعرفه های ممتاز را پائین آورد و مقدار ناچیزی از بدهی های خود را به هندوستان و دیگر کشورها بدولار آمریکائی بپردازد . آمریکا نیز ربح ناچیزی برای وام قائل شد و وعده بسیار دو پهلوئی درباره تنزل تعرفه های گمرکی خود داد . طبق یکی از مواد قرارداد ، هر سالیکه بیلان صادرات و واردات انگلستان منفی باشد کشور اخیر از پرداخت ربح معاف است . اما بطن قوی انگلستان نه تنها ربح نخواهد پرداخت بلکه در پرداخت اصل آن نیز جای بسی تردید است ؛ زیرا علاوه بر آنکه بیلان مالی وی اجازه چنین پرداختی را نخواهد داد ، پس از شروع اولین بحران اقتصادی آمریکا باره ای از محافل دینقوذ سرمایه داری کشور اخیر ، همانطوریکه در مورد آلمان پس از ورسای کردند ، بر علیه پرداخت اصل وام اعتراض خواهند کرد .

آمریکا برای ربودن مستعمرات انگلستان تنها باین گونه وسائل « قانونی » اکتفا نکرده بلکه مخفیانه از نیرو های گریز از مرکز داخل امپراطوری حمایت میکند . مثلاً بعید نیست که جنبش ضد انگلیسی در هندوستان و مصر از طرف باره ای محافل آمریکائی تشویق و تشجیع گردد و میانجیگری اخیر سفیر آمریکا در مصر و اقدامات آن دولت در همین زمینه تا حدی این احتمال را قوی میکند ؛ زیرا آمریکا مایل نیست که حقیقه نیرو های توده های مصر بجنبش حقیقی ضد امپریالیستی دست بزنند .

باید نظر گرفتن آنچه که گفته شد، میتوان ادعا نمود که مستملکات انگلستان و بیابارت دیگر تعرفه های گمرکی ممتاز بزرگترین میدان مبارزه و رقابت این دو امپریالیسم جهانی است.

ب - خاور میانه و نفت

روابط انگلستان و آمریکا در خاور میانه و مناسبات آن دو در مورد نفت را ما یکجا مورد بحث قرار میدهیم؛ بجهت آنکه تشخیص میدهیم این دو موضوع تا حد زیادی بهم بستگی دارند. این دو میدان اصطکاک در هم میدوند و نمیتوان آن دو را از هم جدا کرد. این دیگر بر کسی پوشیده نیست که خط مشی سیاست انگلستان و آمریکا در خاور میانه و از آن جمله کشور ایران تابع مسئله نفت است و مسائل دیگری از قبیل «دروازه هندوستان» و غیره که در ادبیات سیاسی ما رواج بسیار دارند تحت الشعاع این مطلب قرار گرفته اند. با کمی دقت میتوان فهمید که مسئله بغرنج فلسطین - ایران - سوریه و لبنان - ترکیه - مصر - یونان و ماوراء اردن و غیره هر یک بنوبه خود و هر یک بطریقی، مربوط بمسئله نفت خاور میانه میباشد. یکی چون ایران خود مستقیماً در معرض طمع صاحبان نفت قرار گرفته و دیگری چون یونان باید شهید حفظ خطوط ارتباطات مناطق نفت - خیز شود.

پس از جنگ بین المللی اول، انگلستان قسمت اعظم منابع نفت خاور میانه را در اختیار داشت. در همین سالها یکمده از کمپانی های آمریکائی توانستند در نفت عراق شریک شوند (صدی ۲۳/۷۵) لکن ذخائر بیکران نفت خاور میانه، بانک داران و سلاطین نفت بزرگترین کشور های سرمایه داری دنیا آرام نمیکداشت. در پیکار جهت ربودن منابع نفت خاور میانه، بزرگترین رقیبای شرکتهای نفت انگلیس («شرکت نفت انگلیس و ایران» و «روبال دوچ شیل» که از لحاظ تشریفات بک شرکت مختلط هلندی است ولی در عمل تحت نظارت سرمایه های انگلیسی است) شرکتهای نفت آمریکائی بودند که در میدان سیاست مساعی خود را برای بستن در آوردن انگلستان مصروف مینمودند.

سازمان سیاسی که در آمریکا از تمایلات سرمایه داران بزرگ نفت بخصوص، و کلیه سرمایه های بزرگ عموماً، بیروی می نمود و مینماید جناح دست راست حزب جمهوری خواه ممالک متحده آمریکا است. این حزب تحت نفوذ بانکدارانی نظیر «روکفلر» مالک سهام عمده بزرگترین شرکتهای نفت دنیا یعنی «استاندارد اویل آف نیوجرسی» است. یکی از کارشناسان اقتصادی و کارگردانان روکفلر «دالس» میباشد که در عین حال مشاور سیاسی «دیوئی» کاندیده جمهوری خواهان برای انتخابات ریاست جمهوری نیز میباشد. نامبرده در کنفرانس اخیر وزرای خارجه مسکو شرکت داشت و مشاور اصلی ژرژ مارشال وزیر خارجه آمریکا بوده است. مخالفت شرکتهای نفت آمریکا و بالنتیجه حزب جمهوری خواهان با امپراطوری انگلستان، در فاصله بین دو جنگ، بشکل سیاست کناره جوئی و یا ایزولاسیونیزم Isolationisme متظاهر میشد. باید دانست که هدف طرفداران ایزولاسیونیزم در

حقیقت کناره گیری از کلیه امور بین المللی نبود. بالعکس حزب جمهوریخواه آمریکا در سیاست خارجی روش امپریالیستی و تمایلات توسعه طلبی داشته است و دارد. شعار کناره گیری را « سناتور و اند نبرگت » و « دیوئی » از آنجهت پیش می کشیدند که مانع از کمک جناح روزولت بانگلیس و شوروی شوند. تا بدوستان خود، از جناح دزدان مسلح آلمان فاشیست، آزادی عمل دهند. اتحاد شوروی را هدف حملات هیتر نمایند. انگلستان را بستوه آورند و او را از بازارهای آمریکای لاتین برانند. سرمایه داران انگلیسی در مقابل این حملات بمانور هسای عجیب و غریبی پرداختند که نمونه کوچک آن قضیه قتل کنسول آمریکا در ایران بود و آنها لجاجتانه مقاومت میکردند و مواضع خود را به آسانی تسلیم ننمودند. ملت ایران از نزدیک شاهد این جنک آرام دوامپریالیسم جهانی در قسمتی از خاور میانه بوده است. ما مراحل مختلف این مبارزه را در ایران باختصار مورد دقت قرار میدهم. این مطلب از آنجهت برای ما جالب توجه است که تا اندازه زیادی باسرنوشت نسل کنونی ملت ایران بستگی دارد.

شرکتهای نفت آمریکائی در سال ۱۹۲۳ موفق شدند که در مواضع انگلیس در ایران شکافی ایجاد نمایند و هنگامیکه آقای قوام السلطنه رئیس الوزراء ایران بودند با دولت نامبرده قراردادی در باره اعطای امتیاز نفت شمال به آمریکائیان منعقد نمایند. گرچه طبق قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی، دولت ایران متعهد شده بود که امتیاز این نفت را بهیچ دولت ثانی واگذار ننماید.

بهرحال دولت انگلستان در مقام عکس العمل برآمد و با نفوذی که در این کشور داشت توانست کابینه امتیاز دهنده را ساقط کند و نقشه کمپانیهای نفت آمریکائی را بهم بزند. پس از مدتی در سال ۱۹۲۸ شرکتهای نفت آمریکائی توانستند امتیاز نفت مجمع الجزایر بحرین را، از غاصب آن انگلستان، بدست آورند. این تقسیم موقتی منابع نفت خاور میانه، از اختلافات آن دو کشور نکاست. زیرا شرکتهای آمریکائی باین اندازه راضی نبودند و از اینرو تقریباً از فعالیت ضد انگلیسی خود نکاستند تا موفق بدریافت امتیاز نفت عربستان سعودی شدند.

با آغاز جنک و ورود آمریکا در آن، که نتیجه فعالیت روزولت و جناح او بود، طرفین در اختفا، فعالیتهای مخالف یکدیگر جدیدی بزیر جری دادند. گرچه هیچکدام آرام نگرفتند.

همه بخاطر دارند که چگونه روزنامه های انگلوفیل ایران بر سر قضیه قتل طالب یردی در مکه ابراز احساسات میهنپرستانه نمودند و چسه غوغائی بر علیه این سعود بر پا کردند.

از طرف دیگر فراموش نکرده ایم که چگونه سید ضیاء الدین که عامل شناخته شده سیاست بریتانیای کبیر بود نه تنها از مخالفت بر علیه میلسو خود داری مینمود بلکه بحمايت او نیز تظاهر میکرد.

وباز بخاطر داریم که روزنامه ای که از طرفی بسار رئیس دولت فعلی و از طرف دیگر با مقامات آمریکائی مربوط بود مدتی خود را چپ نشان میداد و سخت بر علیه سیاست انگلستان میتازید. از واگذاری امتیاز نفت شمال بشوروی هوا - خواهی مینمود و بالاخره روزی با اعلامیه ای دولت آمریکا را به « میانجیگری » بین

ایران و همسایگانش دعوت نمود.

بهر حال منظور از این استنارها، از هر دو طرف، این بود که به مخالفت يك-
ديگر تظاهر ننمایند.

اگر هنگام طرح مسئله نفت شمال در ۱۳۲۳ عده‌ای از روزنامه‌ها مانند آن‌یکی که در میلبارد در های قاره جدید «حسن نظر» سراغ دارد و با آن‌یک که در بالا بدان اشاره شد، بایشنها شوروی در این بابت مخالفت نمی‌نمودند و حتی دومی خود را از طرفداران جدی و انمود می‌کرد، علت آنستکه آنها آرزو مند بودند در بی این امتیاز، شرکت‌های نفت آمریکا نیز بنوائی برسند.

پس از بکرشته مبارزات طولانی بدنیال موافقتی که انگلستان در سال ۱۹۴۴ در کنفرانس واشنگتن با آمریکا نمود، شرکت‌های نفت طرفین در یکی دو مورد دیگر توافق نظر حاصل نمودند و در نتیجه بر نفوذ اقتصادی آمریکا در خاور میانه بیش از پیش افزوده شد.

شرکت نفت انگلیس و ایران بدون اطلاع ملت و دولت ایران یعنی صاحبان حقیقی نفت، با شرکت‌های نفت «استاندارد اویل آف نیوجرسی» و «ساگونی - واکیوم» موافقت کرد و آنها را در محصول نفت ایران شریک نمود. بدین شکل رشته ارتباط محافل ارباب نفت آمریکا و بطور کلی بانسداداران بزرگ و با بعبارت دیگر حزب جمهوری خواه آمریکا با دولت انگلیس و شرکت نفت اسکلیس و ایران محکم گشت و جای خصومت دیرین را همکاری نزدیک گرفت.

در صدر این مقاله اشاره شد که کلیه مسائل خاور میانه و خاور نزدیک تا حد زیادی بمسئله نفت مربوط میگردند. پس جای هیچگونه تعجبی نیست اگر پس از عقد قرارداد نامبرده، آمریکا داوطلب ایفای نقش ژاندارم در خاور میانه، بجای انگلستان میگردد؛ و چرچیل، که بدون هیچ‌شک و تردید بدون ارتباط با محافل سرمایه داری فوق‌الذکر نیست، در مقابل آمریکا عقب نشینی مینماید. در غیر این صورت نامبرده اظهار نمیداشت: برای نجات کشور های زبردست از چنگ کمونیسم حاضر است که این کشور ها بر قیت آمریکا در آیند. اشتباه نشود چرچیل این اظهار را از لحاظ محافظه کار بودنش نمیکنند؛ چه قبل از ترومن پرچم مبارزه بر علیه کمونیسم را هیتلر در دست داشت و امروز تکه پاره های این پرچم با وصله های نامتناسب آن بدست ترومن سپرده شده است ولی چرچیل هیچگاه با هیتلر موافقت ننمود زیرا با صاحبان حقیقی هیتلر، بازیگران اقتصادی پشت پرده آلمان هیتلری، اشتراك منافعی نظیر آنچه که امروز در خاور میانه با آمریکا میانیان دارد، نداشت.

همکاری صمیمی بلوک بوین - چرچیل با سناتور و اندنبرگ، که امروز کارگردان حقیقی سیاست خارجی آمریکا شده است، نشان میدهد که بزرگترین عاملی که مدتی باعث تشدید اختلافات بود، ولی اخیراً موجب اتحاد آنها گردیده؛ همکاری شرکت‌های نفتی دو طرف، بخصوص در تقسیم و استخراج منابع خاور میانه، میباشد. و نا این همکاری باقی است نباید انتظار داشت که باین زودبها تضاد های بلوک امپریالیستی آنکلسا کسن سر باز کند؛ چه در این مرحله از تساربخ چنان دانسته میشود که نفت در روابط آندو نقش قطعی را بسازی میکند و دو دسته آزمندان

ج - اروپا - آلمان

بررسی مسئله روابط بین انگلستان و آمریکا در اروپا، در عمل، یعنی مطالعه روابط آندو در مسئله آلمان. زیرا اگر از شوروی و دول خاوری اروپا بگذریم امروز هیچ کشوری در مغرب اروپا نمیتواند يك هسته بزرگ اقتصادی و سیاسی را تشکیل دهد مگر آلمان با صنایع «روهر» خود. فرانسه و ایتالیا در نتیجه نداشتن معادن ذغال نمیتوانند نقش بزرگ و مستقلى را بازی کنند.

کنفرانس اخیر وزرای امور خارجه چهار دولت بخوبی نشان داد که انگلستان و آمریکا و اتحادی فرانسه مایلند آلمان تجزیه شود و هر يك بلحاظی نمی خواهند آلمان بصورت يك کشور متحد درآید.

بانك دسته «مورگان» که از بزرگترین بانك های آمریکا است و کارخانه های اتومبیل سازی (جنرال موتورز)، اسلحه سازی و فولاد سازی (ستیل کورپوریشن) را تحت کنترل دارد، میخواهد با تحت نظارت در آوردن صنایع سنگین آلمان باختری؛ در میدان صنایع سنگین برقیب گردد؛ و برای ایجاد تکیه گاه های سیاسی اگر چه صاحبانش پیرو مذهب پروتستانند، با کاتولیکها و پاپ اعظم پیمان همکاری بسته اند و در نتیجه پاپ دستور داده که کلیه کشیش های کاتولیک و احزاب کاتولیکی برفع نفوذ آمریکا در اروپا عموماً و در آلمان باختری خصوصاً فعالیت کنند.

مخالف صنعتی بیرمنگام یعنی صاحبان صنایع فولاد سازی انگلستان نیز چشم طمع به صنایع سنگین روهر دوخته اند؛ زیرا آنها بخوبی حس میکنند که صنایع آنها با تکیه عقب مانده تر خود تاب مقاومت در مقابل صنایع آلمان را نخواهند آورد. از اینرو بهر قیمتی که هست میخواهند آنها را ببلعند. باره ای از سرمایه داران فرانسه نیز همین گونه تمایلات را دارا میباشند.

واضح است که در صورتیکه آلمان کشور متحد و دموکراتی باشد مخالف نامبرده نمیتوانند آن صنایع را تحت نفوذ خود در آورند و چه بسا که آن دولت دموکراتیک صنایع بزرگ خود را ملی یا با اصطلاح ما دولتی کند.

از اینرو هر سه نیرو های ارتجاعی فوق الذکر در تقسیم و تجزیه آلمان متحد القولند و برای رسیدن باین منظور، با یکدیگر همکاری مینمایند. ولی معلوم نیست که پس از تقسیم و یا پس از عدم موفقیت در اجرای این نقشه؛ نه تنها این میدان و با این زنجیر همبستگی دیگر وجود نخواهد داشت؛ بلکه ممکن است موجبات نوینی نیز اختلاف آنها را تشدید نماید. بعینه نیست که مسئله بلوک باختری در صورت عملی شدن، یکی از این موجبات گردد.

دیگر از عواملی که در روابط انگلستان و آمریکا بی تأثیر نمیتواند باشد مسئله بلوک باختری است که صورت عمل بخود نگرفته است. از لحاظ روز این مسئله جنبه ارتجاعی و ضد شوروی دارد و هدفش جلوگیری از جنبشهای چپ در کشورهای اروپای خاوری و جنبشهای ملی در مستعمرات آنهاست. ولی نباید از نظر دور داشت

که اگر تشکیل بلوک بین کشورهای فرانسه و انگلستان و هلند و بلژیک و لوگزامبورگ و احياناً آلمان و اسپانيا سهيلانی را در امر تجارت متقابلۀ آنها پيش بياورد در عمل يك بلوك ديگر بر عليه نفوذ کالا های آمريكائی تشكيل داده شده است. چنين مينمايد كه محافل ذينفع انگلستان نيز بدین نكته توجه دارند .

مئلا روزنامه معروف « اكونوميست » در يکی از مقالات خود در تابستان ۱۹۴۵ باين موضوع اشاره کرده، نوشته بود که « ايجاد يك واحد اقتصادی اروپای باختری با ۲۰۰ ميليون جمعيت آن بدون شك موجب رونق و ترقی سريع اقتصاديات کشور های اين قسمت از اروپا خواهد گردید . » اكونوميست در همين مقاله اظهار داشته است که « در اين مرحله از تاريخ کشورهای متوسط صرف نهيستگفتند . کشورهای يا بايد بسيار بزرگ باشند و يا بسيار کوچک . » از طرف ديگر اتحاد اين کشور ها که قريب ۹۰ درصد کلیۀ مستعمرات دنيا را در دست دارند بمقاومت آنها در مقابل آمريکا که سعی دارد آنها را بر بايد کمک خواهد کرد .

چنانچه ملاحظه ميشود ايجاد اين بلوک ، برخلاف ميل کسانی که سنگ آنرا بسينه ميزند، زود يادير موجب تشديد اختلافات بين کشورهای باختری و آمريکا خواهد شد . اين جنبۀ بلوک باختری را بايد از نظر اين موضوع يك نوئۀ ديگر از تضاد سرمايه داری وعدم توافق هدفهای آن دانست .

د - خاور دور

ديگر از ميدانهای رقابت و تضاد منافع انگلستان و کشورهای متحد آمريکا خاور دور است .

ژاين امروز تحت نظارت کامل « ماك آرتور » باسبان امير بالسم آمريکا، است و اين موضوع مسلماً برای محافل لندن خوشآيند نيست و اين عدم رضابت در يکی دو نطق نمايندۀ استراليا در کيسيون متفقين در ژاين ظاهر گشته است .

در فاصله بين دو جنگ ، انگلستان در خاور دور معمولاً متفق ژاين و رقيب آمريکا بود و بهمين علت يکی از دومينيو نهای انگلستان - استراليا که از طرف ژاين تهديد ميشد برای نزديک شدن با کشورهای متحد آمريکا تمايلاتی نشان ميداد . تا جائیکه در سال ۱۹۴۰ مطبوعات استراليا از آمريکا دعوت ميکردند که از سرحدات اين جزيره دفاع نمايند. اما همينکه تمايلات توسعه طلبی آمريکا و تصميم انگلستان برای حفظ امپراطوری روشن شد بار ديگر وضع عوض شد . نیرو های جديدی در خاور دور بر عليه آمريکا پيدا شدند. دولت استراليا دانست که آمريکا قصد تخليه پاره ای از بايگاههای استراليا را ندارد. از اينرو برای حفظ مواضع خود در مقابل آمريکا بازالانۀ جديد در سال ۱۹۴۴ کنفرانس مشترکی تشكيل داد در اين کنفرانس تصميم گرفته شد که دو کشور برای حفظ حاکميت خود در اوقيانوسيه با اقدامات مشترکی دست بزنند .

بايد دانست که علت پشتيبانی جدی نمايندۀ استراليا از بلوک انگلستان و آمريکا در کنفرانسهای بين المللی سال گذشته ، اين بود که اين کشور ميخواست از رقابت آن دو استفاده کرده، برحق حاکميت خود بيفزايد. لکن کلیۀ اقدامات « اوات »

وزیر امور خارجه در زمینه طرفداری از حقوق بلبل کوچک بجائی نرسید. استرالیا که دولتش از مدتی باین طرف در دست حزب کارگر «لیبوریت» میباشد از سالهای قبل از جنگ درصدد برآمده بود که صنایع خود را توسعه دهد و در این راه بخصوص در سالهای جنگ در نتیجه کمک انگلستان بموفقیتهای شایانی رسید. امروز هم انگلستان تاحدی برای صنعتی کردن استرالیا میکوشد. واضح است که آمریکا از این امر ناراضی است و جدا تقاضا میکند که استرالیا تعرفه های ممتاز را لغو کند ولی کشور اخیر نه تنها این تعرفه هارا لغو ننموده بلکه چندی پیش تسهیلات بیشتری برای کالا های انگلستان قائل شد.

دروغ: انگلستان نماینده امپراطوری انگلستان را در کمیسیون متفقین در ژاپن از میان استرالیائیان انتخاب کرده است. چندی پیش بین این نماینده که بول (Boll) نام دارد و «آچسن» نماینده آمریکائی در این کمیسیون، مجادله شدیدی رخ داد. «بول» جداً با سیاست ماک آرتور که متوجه نزدیک نمودن انحصار های ژاپن با انحصارهای آمریکاست مخالف نمود.

نمایندگان آمریکا انتظار داشتند که «اوات» وزیر امور خارجه استرالیا نماینده خود را از این کمیسیون بخواند و خودش برای معذرت به ژاپن مسافرت کند ولی دولت استرالیا طی يك اعلامیه رسمی روش نماینده خود را در کمیسیون متفقین ژاپن تأیید نمود و این امر درجه نگرانی انگلستان را در این موضوع نشان میدهد. اخیراً یکی از نمایندگان مجلس انگلستان درباره سر نوشت «فرهنگ» بریتانیا در خاور دور ابراز نگرانی کرد و باین در جواب گفت استرالیا که دومین بون انگلستان است در این قسمت ذینفع است.

چین نیز یکی از موارد اختلاف و مبارزه انگلستان و آمریکا است. پاره ای محافل عقیده دارند که این در کشور بر سر موضوع چین و هندوستان موافقت نموده اند که اولی در اختیار آمریکا و دومی در اختیار انگلستان باشد. ولی همانطوریکه احتمال می رود آمریکا در امور هند بیمداخله نیست انگلستان نیز اخیراً دست با اقدامات جدی زده است تا مواضع از دست رفته خود را در چین بازیابد.

قبل از جنگ چین و ژاپن در ۱۹۰۵/۳۶ بسازرگانی خارجی چین در دست انگلستان و ۳۵ درصد آن در دست ژاپن و تنها ۵ درصد آن از آن آمریکا بود ولی امروز وضع کاملاً دگرگون شده است. برای بازیافتن قدرت و موقعیت سابق در این کشور، انگلستان در بدو امر توسط محافل اقتصادی که از سابق با انگلستان روابط تجارتي داشته اند دست بکار شده و توانسته است تاحدی نیز در حزب دولتی «کومین تانگ» رخنه کند و حتی برای تجدید آمریکا در پاره ای اوقات از چشمک اندازی بانبرو های دموکراتیک چین نیز خود داری نمی نماید و این مسئله از مقاله اخیر تا میز که در اطراف وضع چین نوشته بود بخوبی روشن میگردد. از طرف دیگر انگلستان برای جلب نیروهای ارتجاعی چین بآنها نیز وعده و وعید هایی میدهد و عملاً نیز اخیراً در حمل و نقل نیروهای دولتی از جنوب بشمال برای سرکوبی آزادی خواهان آن دیار شرکت جسته و در این زمینه نیز با آمریکا همچشمی مینماید. باین

طریق احتمال می‌رود که اختلافات دو کشور بر سر مسائل خاور دور در آتیۀ نزدیکی رو شدت بگراید .

تمایلات ضد آمریکائی در سیاست انگلستان

امروز عدۀ بسیاری از رجال انگلستان بر علیه سیاست خارجهٔ چرچیل-بوین قیام مینمایند . باید متوجه بود که همهٔ این رجال نه نماینده توده های حقیقی کارگران انگلستان اند و نه طرفدار حقیقی سوسیالیسم . چه بسا که عده‌ای از آنها در سیاست داخلی کاملاً مرتجع اند . خوانندگان ما میدانند که عدۀ نسبتاً زیادی از نمایندگان حزب کارگران انگلستان از هم اکنون بر علیه سیاست-کمک بامپریالیسم آمریکا-مخالفت نموده و از طرف سایرین لقب « شورشی » دریافت داشته اند .

چیزی که چندان در اطراف آن مطالعه نشده است این است که در میان محافظه-کاران « کله خشک » نیز عده ای هستند که با سواری دادن بخداوندان وال ستریت نیویورک اظهار مخالفت مینمایند . این عده معتقدند که بوین با جدیت کافی از منافع امپراطوری دفاع نکرده در مقابل فشار وال ستریت تسلیم میگردد . گروهی از آنان بواسطهٔ پیش بینی تخفیف تعرفه های ممتاز در قرار داد مربوط بوام ، سیاست هم-کاری با آمریکا را بیاد انتقاد میگیرند .

یکی از این محافظه کاران « امری » وزیر امور هندوستان در کابینهٔ چرچیل است . نامبرده در کتاب « قرارداد وام و اشنگتن » که قبل از تصویب وام منتشر شده است مادهٔ مربوط به تخفیف تعرفه های گمرکی ممتاز و انحلال بلوک سترلینگ را مورد انتقاد شدید قرار داده و بمعاون وزارت بازرگانی آمریکا « منرولز » که بتعرفه های ممتاز « توهین » وارد آورده بود می‌تازد . لئوپلد امری مینویسد : « وقتی سیستم اقتصادی ما که جدید ترین و آزاد بخواهانه ترین سیستم های نوع خود است در معرض چنین اتهامی قرار میگیرد ، مرا بیاد آن گرگ معروف میاندازد که بگوسفند متعرض شده بود که چرا این حیوان آب او را گل آلود میکند . »

روش رهبردیگر حزب محافظه کار انگلستان ایدن نیز هنوز کاملاً معلوم نیست و بعید نیست که با چرچیل اختلاف نظر پیدا کند و پس از بروز تحولاتی در رأس این حزب قرار گیرد . بارهای از محافظ عزیزت نامبرده را ببرزیل بمنظور تحکیم مواضع بریتانیا در این کشور ، بصباب آمریکا میدانند .

« فوت » نمایندهٔ کارگری که اخیراً نطقهای شدیدی بر علیه شوروی کرده است نیز از سیاست بوین ناراضی است . نظراینگونه اشخاص اینست که انگلستان باید با بازی بین آمریکا و شوروی مقام درجهٔ اول خود را حفظ کنند .

تمایلات ضد انگلیسی در سیاست کشورهای متحدۀ آمریکا

در اینکه محافظ ذینفوذ بسیاری در آمریکا تمایلات ضد انگلیسی دارند ، جای هیچگونه شك و تردیدی نیست . لکن تا هنگامیکه بلوک چرچیل - بوین انگلستان را بفتح وال استریت بدنبال ترومن ببرند این تمایلات بصورت اعتراض در نیاید زیرا این « همکاری » عملاً رزوهای قسمت اعظمی از سرمایه داران آن کشور را بر آورده میکند . چنانچه از قسمت مربوط به خاور میانهٔ این مقاله دیده میشود حل مشترك مسئلهٔ نفت بک جناح بزرگ از مخالفین انگلستان را خشن نموده است . با وجود این چه در روزنامه ها و چه در اظهارات رجال سیاسی آمریکا عامل

ضد انگلیسی بشدت حس میشود .

اظهارات سمنرولز تصادفی نیست ، نطقهای والاس را نیز باید نمونه ای از اینگونه تمایلات محسوب داشت . برخوانندگان پوشیده نیست که والاس بگفرد کمونیست و یا سوسیالیست نبوده است و نیست و بعیند نیست که باره ای از محافل سرمایه داری بزرگ که موقف در ایجاد روابط نزدیک اقتصادی با شوروی ذینفع اند از او حمایت کنند . از طرف دیگر بخش افکار ضد انگلیسی در آمریکا نیز زمینه بسیار مناسب دارد زیرا برخلاف آنچه که در تبلیغات رسمی دو کشور گفته میشود ملت آمریکا خاطره های نفرت انگیزی نسبت با امپراطوری قدیم انگلیس دارد . بسیاری از آمریکاییان آزاده هنوز هم روش انگلستان را در جنگهای داخلی آمریکا فراموش ننموده اند .

دور نمای روابط انگلستان و کشورهای متحد آمریک

قبل از اینکه از گفته های بالا نتیجه بگیریم بدو نکته کلی اشاره میکنیم که هر یک حاکی از اجتناب نا پذیر بودن تشدید تضاد منافع این دو امپریالیسم بزرگ جهانی میباشد .

تضادی که بین سرمایه و کار موجود است در کلیه شئون اقتصادی سرمایه داری و اجتماع آن بطرز شگفتی آوری جلوه گر میشود . اقدامیکه برای رفع یک نوع تضاد بعمل میآید تضاد بزرگتری را بدنبال خود میآورد . در هر اجتماعی که اقتصاد آن بی نقشه و نا منظم است همیشه نتیجه عمل با هدفی که بمنظور آن ، عمل آغاز میگردد ، متفاوت است؛ وجهی بسا که نتیجه عکس بدست میآید . مثلاً برای رفع بیکاری از وسیله جنگ استفاده میکنند ولی جنگ بنوبه خود نیروهای تولیدی را توسعه میدهد و در نتیجه ، وسائل بیکاری عده بیشتری فراهم میگردد . سرمایه دار در طلب نفع آتی ، وسائل تولید را توسعه میدهد ولی از طرف دیگر کارگران را متشکل میکند و وسائل ایجاد بحرانهای اقتصادی را فراهم میآورد و عبارت دیگر بادست خود گور خود را میکند .

برای رهایی از «شروسیالیسم» امپراطوری انگلستان با آلمان میسازد- و مسائل موفقیت هیتلر را تأمین مینماید ولی خود زودتر مورد حمله این گرگ واقع میگردد . برای از بین بردن این گرگ، چرچیل با توافق سایر کشورهای دموکرات بر علیه فاشیسم میجنگند ولی اینعمل موجب پیروزی مخالفین طبقاتی وی در داخل و خارج امپراطوری میگردد . برای تحکیم شرائط استثمار ملل عقب مانده، کشورهای سرمایه داری انحصاری از رشد مادی و معنوی ساکنین واز توسعه نیرو- های تولیدی آن جلوگیری میکنند ولی این عمل موجب میشود کسه ثروت این ملل بته برسد؛ بعدی که امروز امکان استثمار کشور عظیم چین برای سرمایه داران آمریکا تقریباً دشوار گردیده . اگر عکس این کار را بکشند نیرو های ملی و ضد امپریالیستی نیرو خواهند گرفت . این نکات را در مسئله روابط انگلستان و آمریکا نباید فراموش کرد . بلوک تراشی و دسته بندی نیز ایجاد اختلافات نوینی مینماید .

در حدود صد سال پیش مارکس ثابت کرد که طبق قانون سرمایه داری دائماً ضعف در مقابل اقویا شکست خورده برای طبقات پایین ذخیره ایجاد میکنند و حال آنکه تمام سرمایه های کشور در قطب دیگر جمع میشود . لنین بنوبه خود

ثابت کرد که عین این عمل در مورد کشورها نیز صدق میکند. پس از آنکه ثروت کشورهای آفندتر متمرکز شد که اصل رقابت از بین رفت، از طرف دیگر سراسر کره زمین بین کشورهای سرمایه داری تقسیم شد زد و خورد بین آنها بصورت جنگ های بین المللی برای تجدید تقسیم شروع میشود.

پس از جنگ بین المللی اول بعقیده لنین، عده کشورهای بزرگ استثمار کننده به د تنزل یافت: انگلستان - فرانسه - آمریکا و تساحدی ایتالیا و ژاپن. لنین در این موقع بعلت پیمان ورسای آلمان را جزو این کشورها حساب نمیکرد. از طرف دیگر کشورهای کوچک مستمراتی دیگر را باستناد آنکه مستمرات آنها در حقیقت مستمرات کشورهای بزرگ اند جزو این عده محسوب نپیداقت. این پیش بینی های لنین بهترین وجهی عملی شدند. اولاً تاریخ نشان داد که پس از این جنگ تعداد کشورهای استثمار کننده منحصر بآمریکا و انگلستان شد و از طرف دیگر در مورد اندونزی مسلم گشت که این سرزمین مستعمره انگلستان و تا حدی آمریکا بود (سرمایه داران آمریکائی در نفت و کائوچوی اندونزی سهم دارند) مسائل اساسی سیاست جهانی امروز تنها بادر نظر گرفتن تضاد بین انگلستان و آمریکا باید مورد بحث قرار گیرد. این تضاد خلق الساعه نیست و کلیه مساعی باره ای از محافل ارتجاعی دو طرف برای آشتی دادن آنها بحکم آنچه که در فوق بدان اشاره شد نمیتواند نتیجه مطلوب ببار آورد. پس از شکست آلمان فاشیست باید گفت که بزرگترین تضاد جامعه سرمایه داری تضاد بین انگلستان و آمریکا است.

*

اکنون از لحاظ دور نمای آینده ممکن است این سؤال پیش بیاید که آیا از دو جریان ضد آمریکائی در انگلستان و ضد انگلیسی در آمریکا کدام يك بیشتر شانس موفقیت دارند؟

خوانندگان حق دارند که پاسخ صریحی باین جواب بخواهند ولی هرگونه پیشگویی صریح در این زمینه دور از حزم و احتیاط است. خواننده میتواند از آنچه که گفته شد خود استنباطاتی بنماید. برای این موضوع باید در نظر گرفت که علاوه بر جناح ارتجاعی و ضد آمریکائی در انگلستان، ترقیخواهان این کشور یعنی جنبش کارگری آن نیز، از آمریکا قوی تر است. بعلاوه هیچ بعید نیست که با این شدتی که میلیتاریسم در آمریکا رشد میکند در صورت پیروزی جناح « چپ » سرمایه داران آمریکا، مرتجعین آن بآخرین حربه سرمایه داری یعنی فاشیسم متوسل گردند. با توجه بدرجه تکامل سرمایه داری انحصاری - از لحاظ قدرت اقتصادی - شاید خوانندگان حدس بزنند که جنبش ضد آمریکائی در انگلستان و تمایلات انحصارطلبی در آمریکا توأم یکدیگر پیروز گردند. درین صورت آمریکا نقش قطب منفی اجتماع جهان را بسازی خواهد کرد. برای تأیید این نظریه باین موضوع نیز اشاره باید کرد که در سراسر دنیا، مرتجعین بحکم شامه « دوست شناس » خود امروز کعبه آمال خود را در آمریکا می جویند.

پایان



کتابهای نو

فرهنگ لغات و اصطلاحات

سیاسی و اجتماعی .

تألیف : اردشیر وستخر

نشریه شماره ۳۶ اداره بخش نشریات
توده . در ۱۱۲ صفحه . حاوی يك مقدمه
و تشریح ۲۵ لغت .

کتابی است که خواندن آن برای
هر مبارز اجتماعی مفید است و اطلاعات
بسیار خوبی را در دسترس او قرار میدهد
مخصوصاً شخص را با اصطلاحات خارجی
که در جریان مبارزات اخیر وارد زبان
ما شده است و امروز هر کارگر مبارزی،
ولو بیسواد هم باشد با آنها سروکار
دارد، آشنا میکند، و خیلی از اشتباهات را
مرتفع میسازد. اما همانطور که در مقدمه
خود کتاب نوشته شده این کتاب در حین
اشتغال بکار های زیاد دیگر از طرف
مؤلفین نوشته شده، مخصوصاً با در نظر
گرفتن اینکه قبل از جمع آوری لغات و نشر
آن به صورت کتاب فعلی، یکبار در روز نامه
«رهبر» انتشار یافته است، و نشر کتابهای
با این شکل اغلب با دقت زیاد ممکن نمیشود
از این رو نقائص زیادی در این نشریه دیده
میشود. این عبارت است از نقائص :

۱ - تنظیم لغات و تشریح لغاتی کم
اهمیت تر، قبل از لغات مصطلح تر دیگر.
بطوریکه مؤلفین مجبور شده اند در حین
تشریح این لغات از لغات مقدماتی تری
استفاده کنند بدون اینکه آنها را قبلاً
تعریف کرده باشند مثل - حزب - از تجاع
سوسیالیسم ...

۲ - از نظر توضیح مطالب گاهی
نقائص بزرگی دیده میشود. مثلاً در
مورد استعمار، و طبقه و ملیت در حالیکه

این توضیحات لزوم قطعی دارند، و اگر
در يك چنین کتابی صفحاتی که صرف توضیح
«چار تیزم» شده است به تشریح بیشتر این
مطالب می پرداخت میتوانست مفید تر باشد .
۳ - در تطبیق این لغات روی شرایط
ایران خیلی کم توجه شده است در حالی
که ما بلافاصله پس از هر توضیح اجتماعی
بایستی آنرا از نظر شرایط ایران مورد
دقت قرار دهیم تا مفید فایده بیشتری
برایمان باشد .

۴ - در بکار بردن لغات دقت کافی
بعمل نیامده و گاهی باعث تشکیل جملات
قابل توجهی شده است مثلاً: «در شرایط دوره
بردگی انسان برده و ار کار می کرد
- صفحه ۸» یا «در شرایط سوسیالیستی
کار مفهوم واقعی خود را بدست میآورد.»
«و با در شرایط سوسیالیستی ...
ثروتمند و فقیر، مالک و رعیت ارزش خود
را ز دست میدهند - صفحه ۱۰» . گاهی
هم لغات در غیر جای خود بکار برده شده
است . مثلاً سود بجای ارزش اضافی در
صفحه ۱۰۲

۵ - از نظر جمله بندی فارسی نیز
دقت زیادی بکار نرفته است .
با وجود این نقائص، کتاب «فرهنگ
لغات و اصطلاحات سیاسی ...» ارزش زیادی
دارد . مخصوصاً از این نظر که در زبان
فارسی - گذشته از کار ناقصی که مدتی پیش
آقای آذر خشی انجام دادند - اولین قدمی است
که در راه پیدایش فرهنگ سیاسی و اجتماعی
در مسلک مبارزه توده ها برداشته شده
است . ما خواندن این کتاب را بعموم
مخصوصاً بر فقاری حزبی توصیه میکنیم .
ح . ملک

گفت با کاملترین لغت نامه های کنونی

ملل را قیبه برابر و از حیث عظمت موضوع

و دقت و اصابت نظر موجب اعجاب هر

صاحب طبع و قریحه مستقیم است. کتابی

که اگر آنرا دائره المعارف عام نخوانیم

بی شک دائره المعارف آینده زبان فارسی

را پایه و بنیانی سخت استوار است.»

در «لغت نامه» دهخدا که از مدت ها

پیش هم در انتظار انتشار آن بودند

«لغت فارسی و عربی و محاورات

و هم اصطلاحات علوم و آداب فنون و

حرف و تاریخ تصور هر کلامه با شواهد

بسیار و تراجم رجال و اعلام امکانه در

ضمن قریب دو میلیون یادداشت گرد آمده

است» و اگر در نظر داشته باشیم که

شاید «این کتاب بینجاه جلد هزار صفحه ای

بالغ» شود خواهیم دانست که قدم بزرگی

برداشته شده است.

شرح جزئیات کار و کیفیت تدوین کتاب

و دقائق فنی دیگر آن در دو مقدمه جامع

که آقای محمد قزوینی بر جلد سوم

نوشته اند خواهد آمد. در این دو جلد

لغات از حرف (آ) شروع میشود و بلفظ

«اثبات» (در آخر جلد دوم) پایان

می پذیرد.

با انتشار «لغت نامه» دهخدا گذشته

ازینکه ازین پس برای بی سوادی عمدی

بی مایگان بهانه ای وجود نخواهد داشت، همه

فارسی زبانان نیز خواهند توانست با زحمت

اندکی، خلاصه ای از فرهنگ بسیار وسیع

گذشته ما را همیشه در دسترس خود

داشته باشند، و مادر عین حال که موفقیت

آقای دهخدا را از صمیم قلب خواهانیم

امیدواریم که بزودی مجلدات دیگر «لغت

نامه» نیز در دسترس فارسی زبانان قرار

داده شود.

نقد دقیق «لغت نامه» را بمناسبت

تنگی مجال بوقوع انتشار جلد سوم آن

محول می کنیم.

دریای خزر

تألیف احمد بریمانی

۱۷۱ صفحه - ۳۶ گراور و

یک نقشه در متن و یکی بضمیمه -

قطع رقعی - با کاغذ سفید -

چاپ رنگین - تهران ۱۳۲۶

«دریای خزر یا دریای مازندران» کتاب تازه ای است که نویسنده در آن سعی میکند خوانندگان خود را با طبیعت متنوع و ثروت آبهای دریای خزر و ماهی های گوناگون و بی نظیر آن و هم چنین با تاریخ و جغرافیای فیزیکی، هیدرولوژی و بیولوژی آن آشنا سازد.

در چهار فصلی که کتاب تنظیم شده است بهتر است: اول آن دکمی در باره قوم «خزر» که با وجود اسناد ایشان بفرهنگ روسی - با تردید میتوان گفت «قومی هستند ترك تبار» و در باره تاریخ دیرین آنها گفتگو میکنند و بعد عقاید علماء و جغرافی دانان قرون اول اسلامی را در باره این دریای بزرگ بتفصیل میآورند - اسناد و مراجع نویسنده درین باره «البلدان» ها و «مسالك و ممالك» های گوناگون و سایر تألیفات جغرافیائی نویسنده گسان ایرانی قرون اول اسلام است.

فصل دوم بوضع جغرافیائی این دریا و بزرگی آن و مختصات طبیعی و سیاسی آن تخصیص داده شده. رودها - خلیجها - جزایر دماغه ها و بنادر مشهوری که باین دریا اهمیت میدهند و با از آن اهمیت کسب میکنند درین فصل آمده است.

در فصل سوم تاریخچه مختصر نقشه برداری و مطالعات علمی درین دریا تشریح شده است. تغییرات سطح دریای خزر - آب رنگ آب - امواج - حرارت و اختلاف حرارت سطح دریا ... و بسیاری مسائل دیگر از بحث های مفید این قسمت است.

در فصل چهارم جانوران و رستنیهای

دریای خزر تعریف و دسته بندی شده است. و پس از اینکه در صفحات ۱۴۶ تا ۱۵۳ فهرستی از اسامی جانوران شناخته شده دریای خزر را میدهند، در قسمت آخر کتاب بیاسخ دادن باین سؤال می بردازند که «چرا موجودات زنده دریای خزر با موجودات زنده دریای خزر تفاوت دارند؟»

گذشته از منابع قدیمی ایرانی منابع قابل توجه ایشان در مطالعات و تحقیقات اخیر، در باره دریای خزر، نوشته های وسیع نویسندگان و محققین روسی و شوروی است.

در فهرستی که از نامهای جانوران دریای خزر داده اند گرچه اسامی اروپائی را دقیقاً ضبط کرده اند ولی کمتر کوششی بکار برده اند که اصطلاحات محلی هر یک از این اسامی را بدست بیآورند و ضبط کنند. امیدواریم که در تنظیم کتاب بعدی که بخصوص در باره ماهیان و تارباخ شایلات این دریا است بساین نکته بیشتر توجه کنند.

کتاب «دریای خزر» در نوع خود نازکی بسیار دارد و به علاقمندان، اطلاعات گوناگونی در باره دریای خزر میدهد. موفقیت نویسنده را در تنظیم کتاب های بعدی خواهانیم.

چهارم دره!

از نوشته های: آقای علی اکبر کسمائی

قطع رقعی - در ۱۲۴ صفحه

چاپخانه علی اکبر علمی و

شرکاء - ۱۳۲۶

آقای علی اکبر کسمائی که درین چند سال تنها خود را بعنوان متخصص انتقاد از بانوان شناسانده بودند مدتی است با این دائره شاید تنگ فراتر نهاده، با انتشار «ولگردان» حاوی ترجمه

داستانهایی از « ماکسیم گورکی » و اخیراً نیز با چاپ کردن « جهنم دره » علاقه خود را بقلمرسانی در قلمرو های وسیعتر ادبی و اجتماعی نشان داده اند . « جهنم دره » یاد داست هائی است در آنها « بطور صریح و مستقیم بسیاری از مفاسد و نقائص اخلاقی و اجتماعی ... مورد انتقاد شدید قرار گرفته است » صفحه ۱۳ - و با مقدمه و بحث هائی است که دوستان و آشنایان ایشان آقایان کیوان و نوروزی برای این مجموعه یادداشتها افزوده اند .

نویسنده ، گرچه « جهنم دره » خود را « به آزاد مردانی که میکوشند این جهنم دره را بهیشت آزادی و عدالت مبدل کنند » تقدیم کرده است ، ولی خود درین باره هیچگونه کسکی نشان نمیدهد که هیچ - شاید نقشه ای هم برای چنین کاری ندارد و صریحاً اعتراف میکند که نمیداند از کجا باید شروع کند (صفحه ۱۷) نویسنده « از آن بشردوستان آزاده ای که هنر خود را بخدمت جامعه گذاشته اند نیست » صفحه ۶ مقدمه - و « جامعه فعلی را با همه فساد ... آن درخور این میدانند که بیخبر از احتیاجات و تمایلات

مادی و معنوی مردم ، در یک محیط خانوادگی پراز امن و سلامت و نعمت و آسایش بزندگی خویش ادامه دهد و درین زندگی نه برای جلو رفتن خلق ، بلکه بیشتر برای تفنن و کمتر برای هدفی ... به نویسندگی پردازد . « صفحه ۷ مقدمه .

اینها است خصوصیات نویسنده ای که فقط « در آثرمان که توانائی جسمی و روحی » دارد و با اصطلاح سرحال است ، آنهم بتقلید از آنا تول فرانس ، شعار تند زیر را میدهد :

« در بیکار بسا کذب و ربا رعایت جانب اعتدال مجال است ... »
کتاب ، بسیار زیبا چاپ شده است و اگر هم چاپخانه علمی نسخه ای از آنرا مخصوصاً بسایید جمله « برای انتقاد » برای مجله نفرستاده بود ، « جهنم دره » را برای زیبایی چاپ آن میدیدم .

گرمسای « جهنم دره » کسمائسی آنقدرها نیست که انسان از نزدیک شدن بآن احساس سوزش کند و یا بازیر و رو کردن خاکسترهای آن ، سوزش تازیانه هائی را که صبح و شام بر روی روح و افکار خود حس می کند شدیدتر نماید .